

الله الرحمن الرحيم



نثر ظهوری

عکاز

سرود سربان سرستند مال که بنویس سرستان حال کار کام و
 زبان ساخته بهشت ثنای صایع عذب البدان اند - که چاشنی نعمتهای
 سکرین در رگ و پی فی درآبند - و خوش نفسان چمن نشاط که
 بیسط بساط ایدساط پرده اخته بزالل حمد خالق رطب اللسان اند
 که گل ترانههای تر از شاخسار صوت و صدا رسانیده * محمل شوق
 حجاز بانشر بصدای ثال هند بان زنگله بند - و زخم جگر عراق بان
 بزمک تار طمبور ترکان در سگر خند * جلال اوراق درختان بهوای
 او ترانه ریز - و آبجان منغار دلبان بنوای او نغمه خیز * مغنوی *
 درین بستان سرا اگنده غلغل * سخن درین بستان بزمه بلبل
 زبانوا مطرب بزم دهن کون * نفس را دشمن ساز سخن گردد

سراوان

نغمه
 جگر

در آینه
 آینه

بضبط نغمه اسرار پرداخت * ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
 رباب از مغز راز آمد بگفتن * شدش خشک از غم او پوست بر تن
 گل دامنش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ
 چونی آنکس نفوس در نغمه انگند * که از گاهش سرایای خود آگند
 چو از دردش شود پشیم در تاجنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ
 پر و خالی پر است از نغمه دوست * بدین فیس را که چون بر می در دوست
 درود با ساز و بر گیس بر نوازنده امتنان که قانون دین بمضرب
 هدایتش پر صد است - و صلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که
 بدم گشتی ضراحت شان ساز شفاعتش نغمه ز است * رباعی *
 سلطان رحمت که جمله راتاج ضراحت * قانون بقا طفیل او نغمه ضراحت
 در چار حد از شعبه گوی اوزده دم * هر کس ز دوازده مقامش خبر است
 اما بعد - سزده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخاوت - نکته پرور -
 نغمه پرداز - ترانه ساز - عرش طارم - فلک خدیم - کیوان هم - سرینج
 حشم - خورشید علم - برجیس شیم - ناهید نغم - عطار در قم - قمر خدام -
 خلیل نوال - یوسف جمال - داوود الحان - سلیمان مگان - عدل افزا -
 ظلم گاه - ابراهیم عادل شاه - خلد الله ملکه و سلطانه - و افاض
 علی العالمین بره و احسانه *
 جهاندار و جهانگیر و جهان بخش * فلک قدر و فلک تیش و فلک رخس

کفیه همت دم شه شیر جرات * دماغ هوشمندی مغز فطرت
 خلیل و کعبه دل زو بهایی * برو صادق ثنائی قبله گاه بی
 چنین تارک پی افیسر که دارد * شه شاهي جز او دیگر که دارد

اگر بزم است عیشستان ز جامش * وگر رزم است رنگین از حسامش
 ز عدلش گوی عدل دیگران چیست * بر نازد لقب نوشیروان کیست
 تفاوت کفر و دین آمد به معنی * میان عدل او با عدل کسری
 ز بیداریدن خواب ایمن زناش * بچشم پاسبانش کرد نااش
 ز تیغش پیکر خصمان دویدگر * ز گرزش فرقه‌ها را سینه مغیر
 سمدش را پند از خال محبوب * کمندش را تیغ از رگهای مجذوب
 نه نو خلق در گوش رکانش * یکی از نیر از داران قباش
 سنانش چون علم سازد سرانگشت * شود تسبیح ساز از مهره پشت
 برانگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه مصر
 بکین چرخ گریخ بر فرزند * نگه در چشم مهر و مه بسوز
 ز جودش قطره در لجه گنجید * ز خلقش نغمه در عنقه پیچید
 سخنانی که نشنیده شنیده است * فراست را تو گوئی آبرود است
 خبر از راز پنهانیش دادند * میوان خط پندش دادند
 دایمش گردگرد با نفس رام * اثر از دم آمد چون دهشی از دام
 بجایان تخم مهره کشت از آن دست * که در هر سو صد انبار دلش هست
 بهر از مهر و رزان بر سر آمد * عرض عشق و دل او جوهر آمد
 نه تنها عشق را بهشت و پناهست * برای حسن هم امیدگاهست
 دماغ از تار موی او تار است * نگه از باغ روی او بهار است
 نهک خور هر طرف دایه ز تارش * کزان رو پرتوی گردد شکارش
 ادب در پیشگاهش پیشکاره * جبینش را حیا آینه داره
 بزیر قصر قدرش در تماشا * سر بر پشت عقل دست بالا

در این بزم
 و اگر رزم
 و اگر رزم

در این بزم
 و اگر رزم
 و اگر رزم

در این بزم
 و اگر رزم
 و اگر رزم

خلائی جمله مفتون هوایش * وکیل من همه جاها نفاش
 بخلاقش حق نداده احتیاج * دهد مارا برای ما راجع
 دهد صد کراکن را حاصل از دست * نیاز داد اما یکدل از دست
 کسی را زبید انداز نثارش * که باشد گوهر جان در کنارش
 زهی سکندر افلاطون فطانت که دانائی و دارائی از در پناه
 هم می بالند - و حبذا پرویز یار بدترانه که بمرانگشت نغمهای
 مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند * بشمیم خلقش
 هم را ختن ختن ناله در جیب و دامن - و بشمیم لطفش غنچه
 را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان * بقونیق زمزمه نفاش
 نطق را دم نوازش تقریر - و بقونیق جار و دعایش صدق را کف
 اجابت پر از گوهر تأثیر * فرمان قضا را امضای حکم نفاش
 در کار - و نسخه تقدیر را بالغ زدیبر صائبش بر کنار * شمال گاش
 وفاق را تاکید غنچه دل شگفتانیدن - و مصرع گوی نفاق را تهدید
 غبار بر خاطر نشانیدن * در قتل بدعهدان جلاد اجل با شکنجه
 غضبش هم سوگند - و در کارخانه محبتش سر رشته عمر با عسرت ابد
 هم پیوند * نغمه قانون عدالتش ملک انواز - و شله کانون سیاستش
 ظلم گداز * سطوتش زر در پنجه شیر شکن - رزمش اجل در خون
 نگو * الفتش رم از آهوزبا - بزمش جام بر جم پیم * آب تیغش
 آتش خرمین زندگانی - باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی *
 رایتش سرورین گاشن فتح و نصر - خاچرش ماهی دریای ظفر *
 کمرسعی بمعاضدت مرخصش چیست - شکست هذر بمومدائی

تندر و نغمه بر لب آشیان ساخت * ترنم خانه در کام و زبان ساخت
 بشهری مرغ دلها را است آهنگ * که از بام و درش میروید آهنگ
 هوا را ز امتزاج نغمه آن حال * که موسیقار سازد مرغ را بال
 زبانها از شواجر نغمه سرمست * نقیصها پای کوپان دست بردست
 خموشی را در آورده باوار * بنورس ^{چهار} ^{نغمه} ^{بردار} ^{نغمه} ^{بردار}
 گر اکسیر سرور و سرور سازند * ز خاک پاک ^{بیاچار} ^{بیاچار} سازند
 اگر بر سر جهان دانی و قواعد گیتی ستافی در تریب رزم و بزم
 و رعایت عزم و خیزم که آیت است در شان او و تشریف است
 بر قامت او کمایذخی قیام و اقدام نماید چه عجب * عجب آنست
 که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوق نوان عصر قرنهای بهشتی
 بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نهشته و منشور هنر درست نموده
 کلاه گوشه تغافل بر آسمان شکسته اند باندک توجیه و کمتر زمانه
 علم امتیاز برافراشته - و در زبانها بتحسین خود سخن دگذاشته *
 شهشاه هنر آفرین خواندش بیان واقع - و مهارتش در صنائع
 دلیل قدرت صانع * خرد خرد کار قلم بند نقش پردازیش - و عقل
 رنگ آمیز صدندار صورت سازیش * به جلا پردازیش چشم گور هوادان
 بمیل قلم در سرمه سائی - و به نیض گبری تارتینور بهلاج علیل نهادان
 در مسیحائی * خط بلذگی خطش در بغل چهره لاله رویان - و تار دان
 سازش بر دوش طره مرغوله مویان * با توجع خامه عبور شمامه اش
 عطار را چه چاره جز بر خط فرمان نهان - و بمشاهد شاه
 پرده دارش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن * بیت

چهار نغمه بردار
 نغمه بردار
 نغمه بردار

قلمش ماسطه صفحه دهر * رقمش منقش چهره مهر

* مثنوی *

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن
بقر تاج او سوگند خورشید * بثار ساز او پیوند ناهیدن
چکد چون خامه بر دارن بانها * عطارد در دواتش قطره آسمان

عروس صفحه را خطش نگار بهشت * عروش گرچه هر یکا خود نگار بهشت
لفظ بحر حرفایش دانه چید است * چنین دام نگه گیری که دید است

که چون در فن صورتگیری بهشت * قلم از طرف هور و پری بهشت
ز نقاشی برنگی چهره آراست * که نقش ساده اش چنین رونما خواست
اگر بلبل کشد آواز بشنود * دهد آواز را پرواز بشنود

نگیرد طائرش بر صفحه آرام * نسازد گر بیایش مهر خون دام
ز گلچینان باغش فصل خرداد * شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنای نپرداخت * بدعوی لبت چون مانی نپرداخت

هنر گو خندها بر لب بانبار * ز اسلیم غم بین مزگان بیفشار
هنر پرور بزی گو در عزیزب * که آمد سر زمان به تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده - کره زیاده بخشش
دست بتلافی آن کشاده * تمنای ارباب هنر به پیرایه گفتاش

معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکنایه و گلی بگلزار کعبول -
خار راه هنر در پائے رک خلیده که به گفتی مرحمتش باغ

گل مران نچیده - تلخی مشقت کسب کمال که چشمیده که بچاشنی
رافتش مهر مهر شکر یکام و زبان در نکشیده - در هیچ چیز حسن

هذر پنهان نگردیده که تیزش آشکارا بآن عاشقی نورزیده * اگر
 از تحریر یک باد موجی آب بهنجارے تحریر ریز است - یا از جلو
 آتش دغانی مرغوله انگیز - بتعریف این گرم نفس است - و بتوصیف
 آن تر زبان * اگرچه به سبب مالیت داد اقسام هذرها داده و میدهد -
 سبک الله در فن سخن چها برداخته و می پردازد * هرچه در میدان
 نهاده ذهن نقاش از زیور قبول برگران - و آنچه نسجیده طبع
 وقادش از سبکی بر خطاطها گران * بالغ کلامان مدرسه سخن طغان
 سبکب زبان دانیش - و شهبوران میدان بیان پیداکان عرصه نکته
 دانیش * که تفصیلش قطره سابع دریای بگران - و وقت اجمالش
 ذره مغرب آفتاب درخشان * آرازه طومار بلاهتش آریزه گوش
 فصاحت - و شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحظه * نقطه خامه
 ایهامش مهر گنجینه اسرار - و شعش شمله توضیحش صیقل آئینه
 اظهار * کلام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا - و گردن مید معنی
 در گمید انداز رسا * دیده اسد جانها بر جنبش لب بشارت -
 و مهند تمایک دلها دو کف البروی اشارت * نذرش نذر رفعت - و شورش
 شعری مرتبت * هر حرفش فصلی - و هر فرعش اصلی * مثلومی *
 سخن را بار خاطر بود کوه * نبودش صاحب شکوه
 عروسی بود از پی رایه عاری * زینت پست خود در شرمساری
 کنونش آسمان در پایبوس است * سراپا گردن و گوش عروسی است
 لای حق پرورین سفید است * خیال شاه والا بس بلند است
 ز شاگردش استادان سخن ساز * فزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

باز نثر

نثر

نثر

نثر

نثر

حالات چاشنی گیر از بیداش * بشیدرین ^{میر} موظف از زبانش
چندان شیرین کند سر حرف حنظل * که شیرینی ^{میر} شود در گوشها تل
بآن سنگینی از گاه آورد یاد * که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نیارد تا درو من رنگ و بو خرج
بجسام شوق گردد باده پیمای * دهد ^{چرخ} در قطره سرطونان دریا
بحرف آورد ترکیبش ثنا را * میندازد گشت آست این بذا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست * ز ترتیبش بجای خودش بنشست
برو گر عیب بدین چشمی کشاید * دگر زو ^ز جز هندرین نیاید
و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ
تابست و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسریع کتاب نورس پرداخته -
و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته - و التزام این
نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نعمات
نقشهای که برین اشعار در ثنار بسته شد حلقه اثر بر کردارها
کوبد - و بیدان نفس گویندگان گون غمهای نو و کهن از زوایای
خاطر شنوندگان روبد * ^{میر} رباعی *
از شاه دکن جهان نشاط آباد است * خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند * آنکس که از نوشده طرز استادن است

وجه تسمیه این کتاب

هندیان نه شیر ^ن مجتمع را نورس میگویند - فارسبان اگر نورس
نهال فضل و کمالش دانند بجا ست - و باین معنی که این شاه

بے عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس خوانند
هم راست *

قیاس مسمی ازین اسم گیر

فضای دیدن بصفحاتش گلشن - و پرواز خواندن به بیاضش روشن -
هر صفحه چمنی - و هر سطر نخلی * برگش لفظ دلکش - و بارش
معنی بیغش * بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر - و
نظر نگارگان از موج رطوبت عبارت روان در زنجیر * سبیل حرفش
از آه ناله کیمیا - و بنفشه نقطه اش از خال دلفریبان * از شرح طراوت
کلمات - قهر سطر مالا مال آب حیات * خضر تشنه لب سیرابی داد -
مسکینا میره جان بخش هوا * نکتہای برجسته - غنچه های صوبه *
رنگینی بشقایقی در کار - شگفتگی به نسیمی بر بار * مثنوی *
ز رنگینش گل در غار جوئی * ز سیرایش گل در تازه روی
مگو نورس که قریب برین است * نه تنها خلد رضوان هم برین است
کسی زبسان تواند ساخت گلزار * که چویند چون خلیل از نار گلزار
رسید از دایره شایه سخن رس * بغریب نفسها نقش نورس
ره بزم رنگی بر تازگی بست * چه نقشی در بلند آوازی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد * نوری را طرفه تشریف نوری داد
سخن پاس شگوه و شان خود داشت * که در دیوان شه دیوان خود داشت
کشیدن داستان هر صفحه در لب * ورق را گزیند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد * ورق از پرده های ساز داد
خرویش در ورقها جمله هم پیش * که نقد هیچ کس بر حرفش انگشت

میر

مع

نوی میباید گو خوش فارغ الیال * که نورس کهنگی را کرد پامال
 خدا پذیرایه بخشید از قبولش * مصون دارد زر هر فضولش
 از اینجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و
 نزدیکست - اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست *
 و خواست که نسخه را سیر عجم اتفاق افتد - تا بدرک معنیش
 هر روز نوروزی روزی کند * فرمان واجب الانعام عرصه در یافت که
 ستادگان پایه سرب خلافت مصبر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد
 خود را بپای مسکب امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی
 مفصل بپرازند - و بعضی فیو آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
 سازند * باز چون آنکه بتلاش امتیاز در موشگافیها نهایت رقت
 بکار رفت * هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و
 تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا مدیم السهوانی که صیغه انشای
 شان هم گز آشنای کز لک حک و قام اصلاح نشده بود سطر سطر و
 صفقه صفقه بخوبی خجالت شستند - و آنچه از زبان معجز بیان
 شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی به ثابته خامه خود آلت
 تحریر انگاشتند * غرض که هم متانت متن از همه دانی اوست -
 و هم انشراح شرح از شگفته بیدانی او * قطعه *

ادب آموز و نکته اندوزند * گز عراقی و گز خراسانی
 کو فلاتون که با همه دانش * ته کند زانوی سبق خوانی
 و اینکه خود بنفس نفیس توجه تقریر دینیاچه فقره شده اند فوائد
 و اغراض منظور و ملحوظست * آری بدفع گزند عین الکمال با

عقد لاهی شاهوار خرفی ناچار است - و فضای جانفزای باغ و بوستانها
 خار و خسی در کار * کافر در جنب قیر کشیدن و شکر به از حنظل
 چشیدن حکمت است * و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بقیض
 تعلیماتی است - که بتقریبات فرموده اند - که سخنور را باید - که
 اول ملاحظه ^{ملاحظه} نشسته سخن نماید - چه ^{پادشاه} بمعبارت باشد که لفظ
 در آن زیاد و کم نکند - و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسر
 افزایی دیگر بر کرسی لفظ نشیند * و به برچیدن سنگریزه لفظ درشت
 از راه سخن که آسیب بپای آسیب بیان نرساند امر کرده اند - و از
 تاریکی و باریکی الفاظ که پای خرد راه بمعنی آن نیاید بسی
 فرموده اند * و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده * بپالایش ذهنش
 طبع مهتدیان صاف - و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف *
 الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است - و اگر دری نثار
 دریا گردن هم از دریا است * * بیت *

در که آلات خرد پهلای بدین * کم ز رشکی پیش آن دریا بدین
 چون صفت بی نیازی ^{خدا صفت} خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر
 احتیاجی هست نیست الا بحر یفانی که در خور کیفیت و چاندنی
 خود شراب سخن و نقل نغمه بر زبان پیماید - و باندازه عقول در اندازها
 لب همزانی کشاید * خوشا ذوق ^{خود} چمن طبعی که بدرک نکات
 رنگینش رنگ فیهیدن بر چهره تواند بست - و زهی عیش
 بکروخی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند
 نشست * چه دشوار است بر قائل بلند سخن - با سامع کوتاه دریافت

بیرضا

بزرگوار
راستیبهره نادر
میرا

ساختن * و سخن و الارتبه را بصورت از پایه خود انداختن مثل
 حال جوهر فروش و نقاش است * که یکی در شکستن گوهر گران بها
 دل سخت کند - تا مشدومی تنگ مایه دست به بیع تواند داد -
 و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد - تا مبصر کند
 نظر چشم تماشا تواند کشود * چون صفحات خواطر خاص و عام
 زیر مشق خامه او هام است - آنانکه بتمشای مجلس بهشت آیدین
 آیدین نگاه و سماع نبسته اند - و عید و نوروز چشم و گوش
 ندانسته - و عقل مصور و روح مجسم ندیده - و لایق کلام معجز
 نظام در درج گوش هوش نچیده اند - گمان برند که این ستایش
 از مقوله ستایش دیگر مدحانست - که در مدح ممدوح
 خود مبالغه میکنند - و قطره و زره ایشانرا منبع دریا و مطامع
 آفتاب میدانند * اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد -
 اما برفع این مظنه قسم یاد میکند - بنکارند که بر بیان خط
 خویان مشک را بر نهرون برات داده - و بنوازند که بمقتاح لغمه
 در نوازش بر روی سامعان کشاده * که مد دفتر توصیفش اندازد قلم
 هیچ بدیع رقم نیست - و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته
 دم نه - همکنانرا بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد - تا
 فراخور فطنت و نظرت خود بهره مند و محظوظ نشسته بر حقیقت
 حال و صدق مقال مطلع گردند - بقربیت این دعا یاد آمد که
 اطلب از ادب نیست - بزمزمه دعای اختتام نوازش اثر اهتمام
 واجبه لارم دانست - تا از کاه طنبور خورشید تار شعاعی

در دمیدنست - نسیم نغمه از مهتاب مجلس خدایگانی در وزیدن
 باد * و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضارب زبانست -
 ترازه ثنائی جهانبنایی ذخیره کام و زبان جهانیان باد * قطعه *

* تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند *

* لفظ بردازان معنی ساز در بزم بیان *

* باز اقبالش بصید ماک رنگین چنگ باد *

* تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان *

* هم بر آهنگ ثنائی نغمه قانون دهر *

* هم بوفق مدعایش رسم و قانون زمان *

مصراع

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دباجه دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی بگلزار ابراهیم

خرمیی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرانیست که گلزار
 ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان فرمود نخلوت رسانیده - و تاجداري
 لفظ و معنی بحشمت ثنائی تارک آرائیست که مسمی خلیل
 خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم بنده صفت یگانه
 و ممتاز گردانیده *

اول معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کامل
معجز نظام (لَوْ كُنْهَ الْغَطَاءُ أَمَا أَزْدَدْتُ بَيِّنَاتًا) وصف حال او ساخته -
و گلسان نیت و بوستان عقیدتش از خمس و خاشاک شک و شبهه
پرداخته * مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسانیش -
و عذیب و اشتیاق ماسوی پسندیده طبع مواساتیش * بتوضیح بیدنش
نشانهای پنهان - همه دلنشین و خاطر نشان * بافتاب جهانگرد
تاکید نظر بر رویان نیت اختن - و بمصور فضا تهدید باحوال
احوال نپرداختن * زلزل را با سبزه نه پیوندیست که گسیختنش
بر کشاکش کشیشان نهند - و کفر را با ایمان نه سر نیست که
صداعش صدال چاره از پیشانی برهمان نبرد - از صدمه
توحیدش درئی در یکی گریخته - و بعلاقه تجریدش خودی در تویی
آویخته * گوش حق بشو زبانی حق گوی - چشمی حق بین
دلی حق جوی * خاطری عرفان را - سینده معرفت خایز * تاریکی
آسمان سا - جبهه سجده ریز * * مدحی *

پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت بگفتن و دیدن * ظرر او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد * هیچ جز حق دران نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست * بادش از زانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکند عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان

طیقتش باج خواه طاعتها * نیتش بادشاه نیتها
در عبادت زهی تقومندی * بندگی در خور خداوندی
سر وحدت به غزیرک ز دوست * همه او کرد خویش را همه اوست
با منور

مردمت از پست و تنه منفق
بمنزله برده ۵ - ۱۲
دوم اطاعت
او کرد همه خور را همه اوست
مغفول بود - مغفول بود - مغفول بود

معادیت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت پیرانستن
لوی ولای مرتضوی به پیروان اجتهادش رونق بر شرع مغفون -
و بدست پی اعطادش کار مایت از شکست مصئون * بقبول امرش
دست معروفان بر سر - و برف فیهش زخم متکبران منکر * فرقی دین
آسوده سایه صاحب کلاهیش - شور ترویح مایت نمک مانده
شاهنشاهی * بدامردی تقویتش پاکبست کاخ ایمان خارا بنیان -
و بدست یاری تربیتش درگاه محکم علیه دارا دربان * سچیل گیرو دار
گماشتگان شهر و دیار به هم امضای قاضیان قضاوت در تزیین -
و در محل تربیت آیین مثال متدکمان مسند شریعت بر
فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین * در تردد شارع شرع گرد
تعصب از دامان جد و جهد فشاده - و محبت هر یک از مقربان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده * دلیل محبت
پیش رویش پیروی اصحاب کبار - و برهان پاکتی طینتشان محبت
اثمه اطهار *

محببت
صرف نیکان همه تولایش * بر بدان ضربت تبرایش
بخل بدعت نشانگان بی بر * تن سر بر گرفتگان بی سر
سران

کل برعت نشانان می برت

کرده از هم جدا حق و باطل * دوجهان مزرعست و او حاصل
 نفس سرکش ز زبر دستانتش * در پرستش خدا پرستانش
 مخفف از رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی
 نظم هر کاروبار بر شرع است * عرف را هم مدار بر شرع است
 گر ز دار القضا نشان آرند * آسمان را کشان کشان آرند
 تا نباشد سحاب لجه شرع * آب تفسیده تر نسازد زرع
 چون نه وزد غرور با اعدا * غره کردش شریعت غرا
 موز

یا در کمال

سحاب همه
 دجاء و دلورم
 ارض خفته و باره

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلندتلاشان مایهوار سر بزیر پا نهند - تا در
 آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند * گرد سجد در گش که
 بر پیشانی نشانید - که از فرق فرقان سایش فرکله کیانی ندید
 هر که آبادش نخواست خون را خراب ساخت - و آنکه نرک
 وفایش نداشت دین و دنیا در ساخت * تا ابر نیسان بهوایش
 نبارد - گوهر آب شاهواری بر ندارد * کهین بده مبین قدرش بپایه
 بوسه سر بر عرش نظیرش در پایه سیری و سلطانی - و کمترین
 چاکر فلک چاکرش در خون گستری نوازش عالمی مخاطب
 بشاه نواز خانی * در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب چرخه
 خواری - و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری * قضا بکمان
 تدبیرش قدر انداز - و الهام پسر گوشي ضمیرش سرفراز * مثنوی
 شوکتش گرد دامی بمسکان * شق شدی چنبر زمین و زمان
 موز

در کمال
 موز

هشت جنت گلی ز بهستانش * هفت دریا نمسی ز عهـ انش
 دنگر حالم کرد * سنگینش * کوه را کو نشست تمکینش
 پرشد از حرف حشمتش ^{مستور} دهان ^{مستور} * حدنا نشان و شوکت سخنم
 در ثنائش ز ارجمندها * کوتاهی می کند بلندیها
 فخر گردون بجامت انبالیست * خالت راهست نیستش عالیست
 نه همین شاه کشورش خواند * در همه چیز سرورش دانند
 نه بجاهش عدیل و نه بهذر * صد فلاتون هزار اسکندر
 چرخ گردون کدام صبح ^{افشای} دم اند * که برویش د آن یگان فخواند
 بر او چشم خرم خور

چهارم عدالت

صفت نصفت بعالم علمش ساخته - و گوش متمدن گانرا
 بصدای کوس عدالتش نواخته * به پیمانۀ انصافش دُرده همه
 صاف - و دومی عدالت از هر که غیر اوست گزاف * اگر چه پیش
 ازین نوشیروان ممتاز باین لقب ^{عادل} رتبت بود - آن سراب و این محیط
 و آن مجاز و این حقیقت بود * نسیمی که از صهب عدل او نوزیده
 در باغ و بهستان گلی برویش ^{نفسه} نچندیده * و صبحی که از مشرق انصاف
 او ندمیده پرتو صدقش بافاق نرسیده * اگر ^{برتر} مهتاب ^{برتر} نفع کدانی
 بکشد ماه ^{نفسه} تپانچه ^{نفسه} خوردۀ کلف است - و اگر حرف ^{نفسه} ستم ^{نفسه} نفس زده
 کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف * ^{نفسه} تندی ^{نفسه} سیل ^{نفسه} گیاهی
 از جا نکند که حمله اندیشه غضبش ^{نفسه} ابر را از هزار جا مغز فشکند *
 بد بازار مگرمش گوش آزادگان در حلقه بیع - و بسحاب عدالتش

گشت بیحاصلان در اجاره ریع * در کشور عمل کردهای مذهبتیان

همه تجسیدی و آفریدی - و بلرزه فروشان بازار عربانی معامله دی

جمله فردیدی * مندوزی *

غلغل کوس عدل بر بامش * می عسرت مدام در جامش

دین قوی پنجه زو بپازوی عدل * عدل ز انصاف او ترازوی عدل

باک را پی کند در گلزار * گر خورد صدمه برگگل از خار

ور ز خاری خلیدنی زده مهر * کرد راه گریز ناپیسته

ور به نخلی دوچار گشته خزان * کیم دم چون حرارت از آبان

شیر در مهر بوله لیدان * گرگ در خون خویش خیسیدن

عقل را پی سرگاه دیوانش * عدل را عیدگاه ایوانش

روش عدل و طرز داد اینست * همه شاگرد و استاد اینست

بار ناموس خلایق برگردن * و چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث نیروی بازویش حکایت سرفیخته شیرزیان در کام

و زبان مردم شکسته - و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع

داستان هفتخوان رستم سیرنشسته * ببازوی توانا دم تیغش

بر تارک گردن شگاف انداز - و بشصت صاف نوک پیکانش در

پشت قاف ناف ساز * دیدش اگر در خواب بر عدو شبخون برد -

عجب که در بیداری هر ازان ورطه بیرون برد * انداز کدنگ شیر

بندش از کدنگ طرک سلسله دیوان تاب برده - و دشمن تشنه خون

نوال * کوتاه داستان بلند شود ^{انچه} بشب در خواب ببیند - صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چیند * به نسیم همتش گلهای شکفته از شاخ میروید - تا غنچه بر خرد خرد مشقت نیشدار * در تیرباران فاقه زر بسپر میبوند تا از گرانی عطا شاهین ^{گلشن} میزان صورت لا برنیارد * آرزو همه در بر کشیده ^{بر خرد} حصول - و براتها همه سالم خریدند و صل * جوهری سحاب غرق عرق گوهر ریزش - اکسیری آفتاب گرم تلاش زر بخشش * اگر دریا است بخاک نشانده ^{حراره} اوست - و اگر کان است ^{چشمه} آب رسیده او * ^{حراره} مژدوی * چون قضا نذر وجود نوشت * بر کف او براتر جود نوشت کف او قلزمست و جود سحاب * کشت امید عالمی سیلاب ^{جود} لاف از پیشش از پری دریا * بوج گردد ^{جود} درش حباب آسا وعده او شده وفا سپش * افتد ^{ناجوشی} آری بگشته تکیه گش ماه در زیر سکه شاهي * در درم غرق کیسه ماهي همه سعی آفتاب اکسیری * پیش جودش هنوز ^{جود} تقصیری سائلی بر سوال لب نهد ^{مواجه} دو جهان را بیک طلب ^{مواجه} بدهد - کمترین بدل ملک و شهر ده است * نقد صد گنج صرف یک بده است ^{لطف} کاروانه ابر نیسان را * دیده آن دست گوهر افشان را ^{لطف} ^{لطف} ^{لطف}

چهار باز تسلیم ابراهیم نمود * اهل نظر بیدایانیکه چشم بتماشایش
 گذارند - و از باب محبت بیدانیکه دل بقولایش سپارند * چه^{بند}ر
 بدرخشانی مشعل وادی کلیم - عارضی بشکفتگی گلزار ابراهیم *
 بافسانۀ قامتش خوابها همه فبال - و بحکایت خرامش بقشها همه
 پامال * در عشرتکده محبتش دلهای حزین بیغم - و در بهارستان
 طلعتش نگهای پژمرده پریم * پرویز عشرتان جرعه خوار جام
 جمشیدیش - ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش * مثنوی *
 دیده خورشید دزار از ریش * سندستان مشام از مویش
 دست بر دل ز طلعتش خوبی * پای در گل ز قامتش طوبی
 عارضش نو بهار باغ ارم * داغ پروانگی چیراغ حرم
 کرد آئینه را تجلی خیز * از مه و مهر ساختش لبریز
 گوهر عشقی را داش مخزن * دانه حسن را رخس خرم
 این تصرف نه مهر داشت نه ماه * هر نگهی که رفت داشت نگاه
 در دل دلبران تصرف ازو * عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
 پیشش رویش بهشت ساخته رو * حبذا خوی صاحب این خو
 می مهرش حصار شوهم باد * ساغر خوش پر است نوشم باد

هشتم سیرت پسنیدیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال - جامع صفات جلال و جمال * به مطالعۀ
 تالیفات الفتش بیگانگان بنارح متن آشنائی - و بر جادۀ پیرویش
 پیراهان خضر وادی رهنمائی * آب صحاب تدبیرش هم نشانند

غبار لجاج و عذاب - و هم رویانند نهال صلاح و سداد * ریزه خوری
خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشمی - و چاشنی گیري شهد
رافتش مورث لذت دیرخشمی * بجلوه ماهچه رای منیرش نور
در دیده اقبال - و بسربلج شعاع ضمیرش گلو آفتاب در فشار *
تندباران سحاب پیمایش حباب سندان - و سوهان قضا بخائیدن
زنجیر عهدش کندندان * بتصور نازکیش نسترن در رو ساختن -
و از تعقل بر بارش کوه در کهرباختن * با ملایمت خوی
خوش حریر یمن خشن - و با رائحه گلزار خاقش شمیم ختن
عفن * پیدایشی در کشادگی عرق خاطر گوشه نشینان - و دامن
در پاکی پرده چشم خدایان * * مژده می *
نمک مهر شهد مرحمتش * تشنه جودست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را * جلوه از فائز طرازش را
قهر سطری ز صفحه کینش * کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین * بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند * مغز از استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال * که کشد خجالت از تغییر حال
بشکند آسمان و ایوانش * نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت * بر در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه نشنید از سخن چه شنید
۱۰

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

بازدار از طبع و قوایش بلند آسمان کوتاه اوج - و پا غور و فکر

نقدش ژرف دریا تنگ سوچ * بمعجز نغمهای داوودی موم کزنده

دلهای آهنین - و بر طوبت ترانههای باریدی از مغز زهد بیبوست

چین * در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی

در تارک آرائی - و در صفحه رقم طرازی صفر عطار را بذقعه

استکان قلم در مرتبه افزائی * بلبل اگر بغنمات و نقش او نفوس

برآمیزد - کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد *

بشده قصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته - و بکلید

طلافت قفل لکنت از درج بیدان برداشته * بروشنی بیدانش شام

طبعان در صیغ طرازی - بر سائی ادایش کوتاه درکان در زبان

درازی * دسترس بمعانی سیره کجاست که فطرتش بر طاق بلند

نهاده - و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش

به بیعالتگی قیمت داده * عبارت را پاکي لولوی عین - و الفاظ را

نوی فیروزه کهن *

از خوی سعی جبهه ساخته تر * تا بجسم ماند آبروی هنر

ز زخالص سخن بدلت او * فکر مس کیمیا طبیعت او

عقل را آرد برون ز خمار * جام لفظش بمعنی سرشار

حاجت نگه رها از دست روا * منع شان کرد ز اختلاط خطا

بر بها گوهریست هر سخنش * گوش نهاده چشم بر دهانش

سوی پروان بر سر زلف او
مژده ان پادشاه

چرخ پست از علو گفتارش * شعری از لفظهای اشعارش
 بادایش ^{و سبک و سبکی} رسیده ^{بها} * عاشق گفتنش ^{بها} نندیدنها
 که جز او زدن ^{بها} بیدام استادی * کوس شاهي بنام استادی
 زهی شهریار عادل - کامگار کامل - موم دل آهنگر پیمان - مدست
 سبک عطا گران - کوه وقار کاه نقار - دل رام کن خاطر شکار -
 شیرین گو تلخ شنو - عفوکار چرخ درد - وطن در دل غربیان ساز -
 تواضع زینب نرور پرداز - ^{بها} دل در عنای صبر از پی دوان - از
 هده بر کنار و با همه در میان - یوسف رخ ^{بها} خن پناه - ابراهیم نام
 کعبه درگاه - که از روز ازل در دیوان ^{بها} دهش ^{بها} در هیچ چیز
 با او ^{بها} تقصیری نرفته - و بهره دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم
 تقدیر بران ^{بها} دژ * سال و ماه عمر ابدیدنش در مسیر خدایان
 عشاء سوم - و غلغل و مضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر
 هفتم ^{بها} کامر نعمت آدانه ^{بها} بر خوان هفت باستانیش ایمان نیارد -
 و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان فکرند * زبان شکر خود
 کرامت * بدیل زر و سیم ^{بها} همدانهای ^{بها} هنروان ^{بها} سنگین ^{بها} و ^{بها} پند ^{بها} شنیدن
 معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین * باظهار یکدو معنی
 از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ^{بها} نذاخوان ثبت است
 اشعاری میروند * روزی در تعریف یوز مرده و مدست ^{بها} اسب لاغر
 شعری چند گوش گزار استادگان ^{بها} مجلس ^{بها} بهشت ^{بها} نشان ^{بها} میشود - شاید که
 در خاطر هم گذر شده باشد - که طبیعت ^{بها} عالی ^{بها} بکله ^{بها} از خود راضی
 نشده - و الا خیال را ^{بها} فریب ^{بها} و فکر را ^{بها} صید ^{بها} افکنی ^{بها} هست * این مدعی

را غیرت مراستش دریافتہ بدیہہ قریب بہست معنی و تشبہہ بر
 ساندین ادای بیان رفت * یکی آنکہ اگر این یوز را برنجبر رگ دپی
 صد جا به گله پیچ کاغها بقد بدیم است کہ بجای از جا بدیم
 جہد - دیگر آنکہ ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است کہ هنگام
 تصویرش هرگاه بر ظلم اغزیذنی دست بابد او از پا در افتاده گردد
 وار بر زمین نقش بدند * قسم برآستی کہ در این سخنان تکلفی
 نیست - و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت
 حوصلہ است - و گرنہ معانی از ان گران تر است نہ بار سبکی
 برگردن توانایان سخن بہد * از باب استعداد را صحبت کتابخانہ کہ
 مکان فیض الہی است و مکتبخانہ استادان معنی اعانی شاگردان
 اعلیٰ حضرت ظل الہی روزی باد - اینخصیص اینجا کہ ہمہ
 رعایت و مہمبت مریست - چنانچہ دیوان عدل داد در ایوان و
 مجلس عیش و نشاط در بستان میدارد - دیوانہ اری جود و سخا در
 خزانہ و غرور سی فضل رہنم در کتابخانہ مقرر است * فی الحقیقہ
 غائب شدگانیکہ مغز خون را در پودت کشیدہ کذاب نام نہادہ تنگ
 درہم نشسته اند - بمعنی از حاضران و مستفیدان اند * و تعلیماتیکہ
 در باب شعر و شاعری شنیدہ شد - از پاس اقتضای مقام - و مذانت
 بذای کلام - و انشراح و انتہاج و التیام و اختتام - و تفصیل و توضیح
 و اجمال و ابہام - و سنجیدگی عبارت - و شوخی اشارت - و حشمت
 معنی - و جودت لفظ - و چسبانی ربط - و تنگ دوزی حرف - و کرسی
 نشینی ترکیب - و نشست و ایستادہ - و بست فایہ - و تلاش کیفیت -

و صافی سینه - و پاکی زبان - و عرق ریزی سعی - و سحر خیزی خواب -
و زاری حصول - و در یوزه گری قبول - و امثال اینها در خطبه کذاب
نورس که (کهن سرای جهان از پر آواره است) بهر قوم گردیده *
الله الحمد که بدین تعالیماتش در پیرانه سری پذیرفت جوانی
می نازم - و باشه سواران این من عذر بر عذر می نازم - و چه ترقی
ازین زیاده خواهد بود - که آفتاب تربیتش بر تو عافیت انداخته -

بخهائی را ظهوری ساخته * و در نخل پذیرائی گلزار ابراهیم انداز
صالح الکلامی است که بی عدیل و انبازست - و فرعش زانو برانوی
اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز - آری شادوی قطره بباوی
سج در بایست - و روشنائی ذره پیر تو خورشید جهان آرا * باجود
شغل مالک گیر و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت
گرونی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت
شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است * هم بخلق و روزگار
و هم باریاب استعدا - که دایمیت آدبا ضائع نماند - و اینها بحظ
وافی بهره مند گردند * تاشققت و عطفیت را این پایه نباشد - بخت
پادشاهی بر آمدن دست ندهد * و تا در قرحم و مهر بانی دریا
نشود - گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد * تفوق پادشاهان
به پربانی و شفقت است - نه بعرض و طول مملکت * مصرعه *

شهنشاه تهران کو مهربان تر *

سرحمتش بر رخ هر که خندید - دیگر گریه بر رخسار اشک
نچید * طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید - لبش گزند پستان

مادر نگردید * نقدوب حرفی سهریانی از نقل سهریانی که سمد
افتخار و سچل اعتبار این خاکسار بیمقدار است و لم تحریر زبانی
دارد * از آنجا که عجز را با غرور گفتگو نیدمست - وقتی در کمین گاه
فرصت معروف شد - که مکرومی سعادت بساط بومی چون تحمل
بی مهران از حد گذشت - دبار تذهایی بردوش مکر و حان
خوش گرانمست - به بارتی نمکین تر از شور مسمیت نرسوند - که
اگر تذا مبی بودی چنین بودی - چون شریک داری میتوان
مناخت کمی چه سازد * بیست *

* یکمست جان و درو صد هزار نیرنگیسمست *

* زبان فضول چه سازم بگفتگویی نیداز *

اگر شرح عشرت غریب دکن پردازم - خلقی را از وطن بر می آرم -
و تاب این رشک هم ندارم * و اگر ازین حرف زبان می یازم
بر غفلت بعضی آشنایان و در ماندگان می تریسم - و این قدر
بی رحم هم نیستم *

ممکن عیش و عشرتست دکن * لب بغریب فلد ز حرف وطن

نیمست از صبح روز و صبح عجیب * خنده بر انشراح شام غریب

نغمه های غریب ریخت ز ساز * هست آری شمع غریب نواز

در سخن بر کشید مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب دارد دوست

رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچکس در وطن غریب مباد

معی مورث وفا و وفای * زهرها را مکتشش تریاق

میت خود را که سر بشور داد * بهر تسخیر هر هنر داد

قسم جان بزند گانی او * کو جز او کس به سر دانی او
 نامه در خواندن هم پویان * نعل در آتش العجل گویان
 اگر عذر در از نفعی گفته شود کوتاهی باشد * این صلاح و ثنای
 دیگران نیست که عذر تطویل دلام باید گفت - و خجاست اطلب
 باید کشید * سامعه در معاد تی نیت داده - که در شکرگزاری ناطقه
 نباید بشد * و از شادابی گفتن تشنگی شدن هنوز می فهمم *
 اما چون «کوت» عجز مهر دهان سخن خواهد بود - دعا هم احرام
 کعبه اختتام بسته * * مصرعه *

* کو اجابت لب بآمین باز کن *

* غزل *

کعبه اهل دل ابراهیم باد * قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد
 از مه نو پشت دستی بر زمین * پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
 همدش ترکیب لغز کم فخواست * کاف سرکش ز اختلاط ایم باد
 نفی تخصیص از سخایش واقعت * نیک و بد را هر دو تعمیم باد
 تا بپوشد عیش و عشرت انقسام * عیشهای عالمش تقسیم باد
 تا بیکتا جمله را اید هست * حاشدش را دل دنییم از بیم باد
 عقل کل در مزرع استادش * خوشه چین خرمن تعلیم باد
 داستان شد ختم بستان رخس * غیرت گلزار ابراهیم باد



بسم الله الرحمن الرحيم

رقعات بیدل

عجز مرتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه حمدی که خامه را در
 مهر که آغاز بیانش از نقطه سپر انداخته است - و سخن را در
 جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن * و نیاز
 تسلیف صلوة نذر جناب شاهی که انجمن سار و جود هرجا بشمع
 افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه داران پرتو شهود اوست -
 و چمن طراز ظهور هر کجا غنچه دلی بیوی نفس میسرساند از خمیازه
 پیرایان حسرت در درود او اما بعد بیدل مهجور که در محیط
 دلپای گوهر منزل مشیت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشیدست -
 و بمحرومی کعب بیدست و پا آوار گرد حکم بیرون جوشی -
 باد چون شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثنائت - و با کمال

حسرت نگاهی چون حباب سرپا دست دعا * اگر بعرض اشتعال
 شعله آرزو پردازد - سواد نامه را چون دود آه هوایی میسازد * و اگر
 از طیران حسرت دبدار تحریر نماید - خطوط مسطر چون رشته
 نگاه بال وحشت میکشاید * راه تشنگیهای زلال وصال بسراب موج
 سطور بستن محال - و شعله تمنای دیدار به نم روانی ارسال
 مکاتیب از پا نشاندن وهم و خیال * تا مطرب ساز قاصد و پیغام
 تار زبانرا بمضرب همکامی ننوازد تعللی قانون بی تاب
 آهنگیمست موهوم - و کشایش بیچتاب مکتوب تاب پیکهای دیده
 تبدیل نیاید شیرازه پریشانی نسخه انتظار خیالست معدوم *
 یاس مطالب باین فوج شعله بیزست - و داغ حسرت باین
 فداست آتش انگیز *

* شبغمی از چشمه خورشید دور افتاده را *

* تا نفس دارن نظر بر اشک باید درختن *

* شاخ ارگابن جدا هرجا مژه وا میکند *

* در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن *

مرض مطالب که ابتدال دیوان رسوم داشت - بمطالعه زمان
 مواصلت وا گذاشت * کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور
 مرتفع باد *

ارسال طلسم حیرت بنواب شکرالله خان

برایند معنی نمائی حقیقت آگاهان پوشیده نیست که
 در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری بقیامت امتیاز فائز نگشت
 نا منظور نظر صاحب نظری نگردید - و هیچ اعتباری کیفیت آبرو
 حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری نرسید * درین روزگار جمعی
 که از طراوت رنگ الفاظ نظر را آب میدهد لوح تمییز یک قلم
 از درک معانی شسته اند - و گروهی که بدوی فهم معنی کوس
 شردماغی میزنند رنگبندی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف
 شان نیفتد * برین تقدیر معنی زهرمه ایست محتجب ساز موهوم -
 و عبارات سازی مشتمل بر رفعات نامفهوم * + قطعه *

* بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط *

* از کمال جامعیت عالمی بیگانه ماند *

* مستبطان معنی اندیشید بی آثار لفظ *

* محفوظات لفظ دید و هرفی از معنی نخواست *

لاجرم حیرت طلسم بیدل عمریست که عباراتش بکنج دقت معانی
 و اخزیده - و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی ندیده *
 در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمییز در شکنج عقد
 بی اعتباری - و آئینه از بی بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود
 نفس شماری * پفریاد این می زبان حیرت بیان مگر ترحم آن
 حق شناس لفظ و معنی توجهی فرماید - و بروی این شستبدال

عجز آشیان التفات آن قبله شکستگان در شهری و نماید - هر چند
 دیده حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری
 نواخته است - اما گوش محامدنیوش بتواتر صفات قدسی آیات
 در مهمات چشم پرداخته * از آنجا که سایه اخلاق آن مهربان پناه
 معنی پناهان بی بضاعت است - و دامن عاطفت آن قدر دان
 دستگاه حقائق دستگاهان بی استطاعت * حیف معنی که از طبع
 اقبال اثر منشور قبول نگیرد - و افسوس عبارتی که از زبان حق
 ترجمان میمنت اشتها نپذیرد * نیاز نامه منجی باین تمنا آرزومند
 دولت حضور است - و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق مطالعه
 سراپا سرور * ^{بهرت} ^{بیت}

* شک باش ای دل که آخر عقدهات را می شود ^{توسعه}
 * قطره ما می رسد جائی که دریا می شود *
 شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست - و بیچند گیهایی
 طومار بیان آئینه وار عجز بیمقداری * امید که در همه اوقات
 منتظم زمره اهل دعا بنوازند - و در جمیع احوال منسلک فرقه
 خیرخواهان شمارند *

جواب مکتوب مرزا ایزدبخش رسا

نشاء یاد آورهای بیدلان رسا * و دور پیمانهای الطاف
 بی انتها * خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مرده بر روی هم
 کشایند بهزار زبان شاهد را ستودن اند - و هر چند لبی بهر مش

یک دهنده مقصدی دفتر بهار اخلاق کشودن * خاصه
 در اسطه زبان خامه دستگاه ظهور گیرد - و برابطه سواد
 سمع التفات پذیرد * * مصرعه *

* یاد ما کردی حضور حق فراموشت میاد *

معنی اشجار من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل
 چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان نمودست - اما
 حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که بامغای
 آتش محیط را در غبار ساحل نشستن است - و جوهر معنی نشان
 داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تکسیر بستن * آرزوی
 مشتاق را پیوسته منتظر اینقسم عواطف شمارند - و شوق آرزویش
 را حیرت انتظار همین جنس مراحم انکارند *

جواب مکتوب عاقلخان

زهی عنایت کاکه معانی آرائی * که کرد دیدم مارا بغور جان روشن
 بنامه قابل فیض گرامتم امروز * سواد معنی اقبال دیدلان روشن
 پس از ادای سجدهات لوازم عبودیت سجده شکر دیگر که طلسم
 حیرت بتوجه خانصاحب معنی مناصب معنون کفیات اقبال
 گردید - و باین عنوان نسبتی بپایه منظوری آنقبلا ارباب حقائق
 رسانید * فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش هستند - و سعادت
 عنوان کلامی بتکمیل زبان حق ترجمان پیوند * * بدست *
 از جرأت اگرچه منفعل گردیدم * و از شوخی اظهار خجل گردیدم

صد شکر که برکت نامه ام رنگت قبول و بیدل بودم هزار دل گزیدم
 * دولت *

دیدۀ مشتاق را تا حصولِ معادَتِ دیدار بر هر چه مژگان کشاید
 خار در پیراهن شکستن است - و چنین نیاز را ^{بسیار} سجده آستان حضور
 بهر چه رو آرد در خاک بی آبرویی نشستن * بحیرت نقش بستن
 سطور و الفاظ دلیلیست بر ناتوانیهای قدرت بیان - و به پیچیدگی
 پرداختن طومار مکتوب شاهد نارمائیهای جرأت زبان * عطیات
 حضور جمعیتی که اهم مطالب است کرامت فرماید - و چشم
 منتظران را بامعادت دیدار روشن نماید *

بنواب شکرالله خان

از تامل حضرت حضور آنقدر بغیبت نپردازند که خجالت
 نایان آوری توان کشید - و از توجه معنی ^{فوت} شهود بآن مرتبه تغافل جائز
 ندانند که در رفع انفعال دوری باید کوشید * اشتغال عالم کثرت
 یک قلم مصروف مشاهده وحدت شمارند - و گیر و دار انجمن
 معجزه های ظهور حقیقت انکارند * انفس عجز اقتباس بیدلان
 مروهون مضامین دعامت - و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم
 عبارت حمد و ثنا *

به قیوم خان بن ماول خان

مدتی بیدل متکبر غبار دامن تامل بود تا بوسیله کدام طاعت
 سر از جیب تسلیم بدارد - یا بواسطه چه خدمت قدم بعرضه نیاز
 گذارد * و انفعال نارمائیها بسامان عرفی نپرداخته که تری از جبهه
 تحریر تواند شست - و شرم ناتوانی بساط ^{بسیار} سرنگون طرح نموده که از

خامه جرأت گردن افرازی توان جصت * آخر الامر را نمودند که تحفه
 بی بضاعتیها همان سطرپی چند است که تخم آرزو در زمین عجز
 می کاشت - و صورت آیدند نیاز همین که بی اختیار پهای شوق
 قبل ازین نیز عرض میداشت * لله الحمد از تهذیب اخلاقی که
 شایسته این خاندان کرم آستان است آنچه میشنود گوش محامد
 نبوش ذخیره سعادت می اندازد - و از حسن اطواری که خاصه
 این سلسله جهان تسخیر است هر چه سمع می رسد امید جمعیت
 فرید نصیحه میمنت بر میدارد * یان شفقتهای قدیم تجدید عشرت
 نفس شمار بست - و تصور اخلاق عمیم دام حسرت راحت شکاری *
 در هر محلی که سایه انگذند چراغش با اقتباس بر تو آذنان ضیا
 خرم - و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم
 بهار بدامن * دست دعائی که از دور می افرازد محروم قرب
 اجابت مباد - و زبان ثنائی که از غیب می آید نام سهوعی انجمن
 حضور مبدیاد *

در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان

ابیات

- * آه امروز از درق گردانی رنگ ظهور *
- * نسخه اسرار الفت معنی نایاب شد *
- * در گذاردیده شوخی داشت غلطان گوهری *
- * ناگهان چون اشک از مرغان چکید و آب شد *

* دیده مارا چو شمع کشته باید گشت داغ * ^{دوغ شمشیر}

* کان فروغ بختش اگنون در نظرها خواب شد * ^{خوابید}

از مرآت تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات و احوال
حیثیت زنده کارگاه اعتبار است - اگر مرغان میکشاید عبرت اندوز
شکست و نگیهاست - اگر چشیم بپوشد داغ فرصت تماشا در مزرعه
ندامت جز دانه اشک چه باید کاشت - و بر دوش شکست دل غیر
از ناله چه میتوان برداشت * بهر صفت مجبوریم - و در هر صورت
معذور * ^{بهر حال}

بیدل تا محو گلشن ننگیم * گاهی گل و گاه غنچه دلتنگیم
گوبند ز رنگها برون باید بود * دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم
در جناب هدایت اندازی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلی
اند بعرضی صبر و شکر پرداختن آتش یا قوت را ضبط نفس
فرموده است - و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان و نمودن *
گوهر گرامی اوقات آن محیط نزهت یارب در صد قرن گذشت نصیب
اندیشه بیآبی مباد - و حقیقه عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار
فصل تغیر رنگ مبیناد * ^{خوش}

بشکر الله خان در انتخاب نسخه اشعار ایشان

نگاه تا مل خرام هنوز گلچین بهارستان معانی است - و فکر
گردیدان سیر همان سرگرم نشای تحقیق و رمانی * یا نه های خیابان
رنگینهای سری نکشیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آراستی
صدای مستعد * ^{و نه جان شای}

خیابان سیر همین است - یا
از سیر بهانه نهایی

برساند - و عذرا رشتۀ تردد به پیشش تسلی باز گرداند * اندیشه
معنی پرداز از آستیان بیدان هوای این گلشن است - و تصور خیال
پرداز از شمع افروزان تماشای این انجمن * بهار امید فنجه این
تهنات است که پندسته بندنی ربط معانی گل ترتیب این خدمت
را متاع روی بسبب اخلاص نماید - و مکتوب حقائق اسلوب معارف
مضمون بیواسطه قاصد و پانام با نظر رازت اثر و کشاید *

بشکر الله خان

ابیات

کشد است هر سطرعی از نامه ام * پروبال از خویش راهی شدن
بطرف جذابیکه از خاک آن * توان محترم قبله گاهی شدن
کنون خواهد از شوق آن آستان * خم ز پیچ خط کجلاهی شدن
توهم پیچیدی ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن
اندیشه ربشه دعائی که در زمین تصور یکامت طوبی خلستان
اجابت گردید - و تاصل هوایی ثنائی که در پردۀ نفس داشت
کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید * ابیات *

- * حسودت گر همه آئینه افلاک خواهد شد *
- * بزرگیهش تمثال بنای خاک خواهد شد *
- * بهر جا نور اقبال کد سامان خورشیدی *
- * مخالف سایه دار از لوح امکان پاک خواهد شد *
- * غرور خیره چشمان در خیال لعل نغمه *

- * مژه گرا کند تا سینه و قفس چاک خواهد شد *
- * دران سحفل که بالک نشسته کیفیت جاهت *
- * دماغ سرکشان از سرنگونی ثالث خواهد شد *
- * ظهور قدرت حق محرک سلسله خواطر باد *

در تنبیه تصحیح کتب کهنه

عبرت نگاه! این متن حاشیه قدیم (که تبرکا در کذا بخانه نگه داشته اند) نه قابل آنست که از رویش نسخه توان برداشت - و نه شایسته اینکه بذوق آن تصدیع بر اوقات توجه باید گماشت *

فرسودگیهای مرور ایام آنسو عظام رمیمش پرورده - و تفرقه امتداد زمان آنطرف ادراق خرابش ^{بکشت} گشاده * در قباآن بی التیامیست که اگر وصال اجزائی تخیل در هر رقعہ لخت دلی صرف کند از عهد ربط بوفیاید - و خطوط بآن بی سواد بی که اگر کاتب دبستان تامل در هر نقطه مردمکی بکار برد میبای در نظرها نه نماید * از فرط کرم زدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه معنی عدم کشان - و هر حرف بمشاکب غور موهومی افتاد * سقمی ندارد که صحت بحواشی تصورش بار تواند یافت - و تفرقه بپایده که جمعیت معمائی شیرازه اش تواند شگفت * فراهم آوردن این جنس اجزائی پیگر بوسیده عمر دیاره بخشیدنست - و از گیاهای متلاشی تازگی بهار دمانیدن * نفس سور جهد را در حشر الفاظش میباهات اسرافیلی ست - و خیال بذه غور را در ایجاد

معانیش ناز جبرئیلی * نخستین جریده که منقول اند لوح محفوظ
تصور می توان نمود امروز بمطالعه رسید - و اولین مسوده
که زانچه عقل کل مستخرج از گمان باید کرد بالفعل موصوح
گردید * اگر نسب نامه مولودت بزرگان موقوف شرح او باشد
در آتش انداختن به از آنست که بر روی آب باید آورد - و اگر
جزو استدعای آبا بعرض آن منحصراست بر باد دادن اولی تو که
طبیعت را غبار آلود ننگش باید کرد * صوابی به ازین نیست
که بدو قبح اهل احش عذاب بر طبع دید ماغان نگه دارند - و بتکلیف
صحتش بیماری مزاج بیدلان روا ندارند *

بِه شکرالله خان

مبارکباد اضافه منصبی که چون فطرت عرفا نردبان منظر
بی نهایتی است - و تهنیت اقبال خطابی که چون حصول اسم اعظم
آسرار نمای قدرت آیتی - مؤید ذات معالی درجات صاحب دلفراز
ما باد * بعرض اعداد این خطابی قدرت القاب بساط میمنتی
می پردازد - و بساز تطبیق این ام عالی مقام زمزمه شگونی می طرازد *
که اثر بخشش مراتب آسمانی فائز عالم اقتدار گرداناد *

بِه عنایت خان

* امداد بارگاه عزت و شان * خان گلشن اقا عنایت خان
رفعت آس من ! هر چند دیده و دل اشتیاق منزل مستحیر

و مضطر تصور جدائیست - بحکم مصاحفی که در کارگاه صنعت

تقدیر مقرر است بی اختیار صبر آزمائی * * ابیات *

* بیکر معذور گر میداشت رنگ طاقتی *

* خالک میشد از جدائیهای آن جان جهان *
فنا میشد

* سخت جانی منگ بر دل بست و من بی اختیار *

* از فم خجالت همان چون آب در ساگم نهان *

* لیک با این عجز دارم دستگاه ناله *

* کز طپیدن رشته می بساز آسمان *

* آبیاریهای اشکم از اثر نمیداند نیست *

* صبر دارم تا نهال من شود طوبی نشان *

* ای سحاب فیضیل زان ریشگی که عالم پرور است *

* آن نهال آرزوها را بکام دل رسان *

در آنچه آن گوهر در بای مقصود را حصول جمعیت آبرو است

شکر گذاریم - و بهره آن نمره حقیقه مراد را وصول مراتب

کمال باشد کمینگر انتظار * بدعا نزدیکتری از مانیدست اگر چه دوریم -

و به منی مشکلی چون ما نمی باشد هر چند بصورت جدائیم *

* قطعه *

* یاران اگر از توام جدا می بینند *

* بس بیخبرند و پر خطا می بینند *

* هر چند ز شخص سایه می افتد دور *

م

* چون وا نگرند زیر پا می بینند *
 بیدل

مهربانهای خانصاحب الطاف مناصب و التفاتهای میرصاحب
 کرم مناصب از عالم تشریف برون است - و از مبالغه تعداد افزون *
 گاهی بمقتضای بی اختیار ^{بسیار} سری بسپار ^{بسیار} پر می کشد - و بیداد
 گرامی ^{بسیار} صحت خود را در خدمت فیض منقبت ایشان دلی
 میدهد * باطفا ^{بسیار}ی شعلهای بیکسی اگر آبی است در آنجا
 جلوه گر است - و به تمکین بجراجهای بیدایی اگر سرهمی است
 همانجا در نظر * و گرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه
 است - و بی حضور آن چمن ^{بسیار} شش جهت و بال نگاه * بیت *

* سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم *

* جهان چون زرگستان بیتوشهر کور میباشد *

مسجد آثار اتفاق نصیب آرزوی ما از عالم ^{بسیار} بخواست رساند -
 و دیده انتظار سعادت حصول دیدار که ^{بسیار} ^{بسیار} مطالب دایمست
 مذکور گرداند *

بشکرالله خان در معذرت شکوه کاهلی

* بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن سار کو *

* از عدم هیچم انجام چه و آغاز کو *

* قطره کر عالم طراوت از کجا سامان کنم *

* در بگسوزم ذره ام چون ذره ام پرواز کو *

با این بضاعت اگر نفیس موهوم مصروف دعای آنجذاب نباشد
 سزایه

تعزیت میر هادی بشکرالله خان

* نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی *
 * درین محفل بامید چه یارب چشم را کردم *
 در نسجه دبستان ظهور اجزائی تفرقه بسیار است - و در صفحات
 اوراق اعتبار نقوش انقلاب پیشمار * رشته نفس تابی ندارد که
 بشیراز آینه‌ها اجزا باید پرداخت - و جوهر نگاه کفایت نمیکند
 که به مطالعه اینقدر نقوش باید پرداخت * صدمات نراهی حوادث
 جنو گوش کور پرنمیدارد و شکسته رنگبهای امکان غیر از چشم
 بسته تاب نمی آرد * قدر انان فرصت جمعیت در کارگاه امر
 ایزدی بساط دخالی نچیده اند - و سنگان شکنجه او هام همت خون را
 متعاقب هیچ کار نفهمیده * رضای حق آسایش خود مغنم
 شمر نیست - و بقدر طافت تغافل از عالم اسباب پیش بردن *
 پیوسته متوجه جناب الهی باید بود - یعنی چشم تامل بمعنی
 تحقیق خون باید کشود *

تهنیت فقرات تاریخ بشکرالله خان

آیات قواعد فتح پدایی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال -
 آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال - معدلت کامیاب دولت
 ازلی - جهان مطاع صاحب انجمن بیخالی - آئینه پرداز عیش
 دشمن گذاری - کعبه معنی نمای حقیقت یدیل نوازی - نصرت
 لواهی جهان کرم - اقبال هشم آفتاب علم - خاندان صاحب ممالی

مقامب - و صاحبزادهای شاهي سرآب باد * بحرمت نبوي
عرب و آله الامكان *

جواب معذرت نامه بی رخصت

جدائی خود بشکرالله شان

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر نوازشهای سرفراز نامه مکر بهمان زبان راقست بیان این توان نمود -
بعنوان ترحمی که در پرسش حال دعا گو پیراخته اند - و مشت
خاکی را بنواهای تعظیم سر بلند ساخته * فضل الهی یاور
ذات رحمت آیات ایشان باد - و سایه التفات شما را از هر
بی دستار پایان بر میگيرد * بدست مشهور مضمون شاهد احوال
اخلاص مآل بود - که بمقتضای احکام معنوی از قلم حقائق رقم
آن دانای حقیقت جلوه نمود * بتوجه عالمگیر دام اخلاقی
نگسوده اند که دلها را صورت رطی تواند بود - و کمند شفقتی
نیفکنده اند که حلقه واری از گردن اخلاص توان کشود * * ایبات *

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

- * سحرگز انفعال ناکسی بی دست و پا رفتیم *
- * عرق گیل کرد و من میلاد دانستم ز جا رفتیم *
- * مقامت دیده جایست دل همان خلوت همین محفل *
- * بدل پیچیده ام چون اشک گر از دیده رفتیم *
- * بهر جا میروم شوق سحر است پیش می آید *
- * دو عالم آستان دست گر رقم کجا رفتیم *

مقدمات غفلت و دواعی بشکر اللہ خان

* دامادین ما زحمت پای دیگرانست •

۴۷ ای آبله ما فیز بجائی نریمیدیم *

کشان جبہٴ دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بی سرو پا
چین کدورت مہینہ - بمقتضای کم فرصتی کہ چون عرق از پیشانی

• رباعی •

* خاکم همه گرو قف هوا خواهد بود *

گر سر کوچہ وفا خواہد بود *

* از بسکه بضاعتم نیاز و عجز است *

* گراتب شوم موج دعا خواهد بود *

بشکر اللہ خان

اندیشه^{که} متحیر بهانه کمین تقریبی بود که یکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارند - و بجه تدبیر خود را از جرگه فراموشان خاطر شهود مناظر برارند * نفسی چند از عالم موهومی

بعرصه سوزنی رسید - و با اجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف
تکریر گردید * بی اختیار عنبرخواه نارسائی عجز طراز است - و
بخواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نیاز * * قطعه *

* جنس ما با این کسائی تمیذنی فهیده است *

* هیچ هم در عالم امید می ارزیده است *

* درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست *

* مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است *

حضور عشرت صوری و معنوی توأم اقبال ابدی باد *

معذرت درنگ و عده ملازمت هائلخان

مجدد ریزه های خامه تسلیم سرشت بهوای جذاب معنی
آرائی است - که مضامین بی نیازی از معمای کیفیت خیالش
ناگشوده روشن است - و اسرار دلخواهی از ساز صفای یادش
ناگفته میهن * غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست
دوری شکسته رنگی نشسته - و قطره ضعیف ما جدا از محیط
حضورش سراپای خود در چشمش شکسته * طپشهای دل حسرت
آغوش بسمل پرداز هوای اوست - و بال افشانی نفسهای عجز
فروش غبار وادی تمنای او * * * * *
با همه حکمت دوری بهمین خورشیدم *

* که در آذینه ما حسرت دیداری هست *

ب
ع
ن
ر
ر
ر

ب
ر
ر
ر

* جای پرواز ز خود رفته نغانی دارم *

* بال گرنیدست ندامت زده مقاری هست *

فریاد رسا! دلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعد^{۱۲}

آن قُرب سعادت پدید این همه مدت کشید - و شاهد نارسانید^{۱۳}

بدش ازین چه خواهد نمود که سر رشته پرواز این قدر بعقد^{۱۴}

فقس آرائی آرید * بیت *

* ندانم شعله اوس - رده ام یا گرد زده ام *

* که تا از پائشستم نقش پای خویشتم گشتم *

به لحظه آنکه در ص امتداد غفلت نقش پیدایش^{۱۵} اخلاصی که مرقوم^{۱۶}

منطقه نیاز دیده است بمشوق نسیان مطلق نرساند - و پشامت^{۱۷}

تقصیرات دوری بنای عبودیتی که باسما^{۱۸} افتخار رسانیده منقلب

نگرداند * محیط اعظم را (که باقی نامه است) مخترع افکار دعاگو -^{۱۹}

یامنتخبی از غزلیات خیال رنگ و بو - وسیله امزش قصور نموده

ببارگاه قبول معذرت فرستاد - امید که با وجود قلت حق گذاری^{۲۰}

نیاز بکثرت توجهات ممتاز باد * بهر حال خامکاری خیال پختن

باهم عالمی دارن - و اگر نه پیداست که خامه اندیشه های نارسا^{۲۱}

ازین عالم چه می نگارن * بیت *

* حساب هیچ کسی تا کجا توان دانن *

* بقا کدام و چه هستی فداهم از ما نیست *

حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی است که منظور^{۲۲}

مطالعه تواند گردانید - و عروج رتبه این افکار وابسته زمان^{۲۳}

شعاع نظر

سعادتی که بقبول اصفا تواند رسانید * اینها را بیش از بخار نفسی
چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل باجماع کیفیات ذهنی
صورت قطره بهمرسانیده اند - و پس از گردآوری غبار اوهام
برای خود شکل گوهری بر تراشیده و یارب که این نفسها بهموزنی
منتهی - و این غبار هابفارسانی عالم از پرتو محفل آفتاب منزل شمع
اعتباری روشن نمایند - یا بجوهر امتیازی بعرض آیند * که همان
سرمدیهای شعله آرزوست - و همین بالیدگیهای گوهر آبرو * باین
همه خجالت زمین گیرها کمند عجز بچنین خفته امید رسانیدست که
چون به امعات هدایت ورق افسردگی برگرداند - و شبنم خالص نشین
ما را بانچه خورشید حضور رساند * نفس درازی غبار آئینه
ترحم مبداء - و گستاخ بیانی چنین ابروی توجه مبینک *

انتخاب رقعات میرزا بیدل

تمام شد

در کتابخانه ملی

ردن این غبار

بسم الله الرحمن الرحيم

مکندر نامه

خدایا! جهان بادشاهی تراست * ز اخدمت آید خدائی تراست
 پناه باندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی
 همه آفریدی ز بالا و پست * توئی آفریننده هر چه هست
 چو شد خدمت بر خدائی درست * خرد داد بر تو گواهی فخرست
 خرد را تو روشن بصر کردی * چراغ هدایت تو بر کسردی
 توئی کاسمان را برانداختی * زمین را گذرگاه او ساختی
 توئی کافریدی ز یک قطره آب * گهرهای روشن تر از آفتاب
 تو آردی از لطف جوهر بدید * بجوهر فروشان تو دادی کلید
 جواهر تو بخشی دل سنگ را * تو بر روی جوهر کشی رنگ را
 نبار هوا تا نکوئی بیار * زمین نادر تا نکوئی بیار

جهان را بدین خوبی آراستی * بر زن زانکه یاری گری خواستی
 ز گرمی و سردی و از خشکوتر * سرشتی با بد از یکدیگر
 چنان بر کشیدی و بستنی نگار * که به زان نیارن خرن در شمار
 سهندس بسی جود از رازشان * ندانند که چون کردی آغاز شان
 نداید ز ما جز نظر کردنی * دگر خفتنی باز یا خوردنی
 زبانی تازه کردن باقرار تو * نه انگشتن علت از کار تو
 حسابی کردن بگذرد گمراهیست * ز راز تو اندیشه بی آگاهیست
 بهره آفریدی و بستنی طراز * نیازت نه ای از همه بی نیاز
 چنان آفریدی زمین و زمان * همه گردش اجسم و آسمان
 که چندانکه اندیشه گردد بلند * سر خود برون نادر زین که نند
 نبود آفرینش تو بودی خدای * نباشد همه هم تو باشی بجای
 نه خلوت بدی کامرینش نبود * نه چون کرده شد بر تو زحمت مزود
 ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست * اگر باشد و گر نباشد یکدیست
 کوکب تو بر بستنی افلاک را * بمردم تو آراستی خاک را
 توئی گوهر آملی چار آخشید * مساسل کن گوهران در مزید
 هصار فلک بر کشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شریف
 چنان بستنی این طاق نیلوفر * که اندیشه را نیست زو برتری
 خرن تاب و در نیاید ترا * که تاب خرن بر نقاب ترا
 وجود تو از حضرت تنگبار * کند پیک ادراک را سنگسار
 نه برگردد تا فراهم شوی * نه افزودن نیز تا کم شوی
 خیال نظر خالی از راز تو * ز گردن دگی در درگاه تو

بی خبریست
 صفت خدای

باز تو

سنگد

بر کرم

درون
 بگردد

سنگد

سنگد

سنگد

سنگد

سنگد

سنگد

سنگد

سنگد

سنگد

سَرمی کز تو گردد بکند می گرای * باد بکند کس نیفتد ز پای
 کسی را که قهر تو از سر بکند * بیامویدی کس نگردد بکند
 همه زبون ستیم و فرمان پذیر * توئی یارِ یی ^{بهر دود} ده توئی دستگیر
 اگر پای پیل است و گیر پَر مور * بهر یک تو دای ضعیفی و زور
 چو زینو فرستی ^{موی} بقق ^{ضمیمه} بر پاک * بموری ز ماری بر آری هلاک
 چو برداری از رهگذر دود را * خورک بشه مغز نمورد را
 چو در لشکر دشمن آری ^{راه دور} رحیل * بمرغان کشی ^{فیل} اصحاب فیل
 گه آری خلدلی ز بختخانه * کنی ^{پند} آشنائی ز بیگانه
 گه از نطفه نیک بختی دهی * گه از استخوانی درختی نهی
 گهی با چنان گوهر خانه خیز * چو بوطالپی را کنی سنگریز
 کرا زهره آنکه از بیگم تو * کشاید زبان جر بدمسیم تو
 زبان آردان را بشو بار نیست * که با مشعل گنج را کار نیست
 ستانی زبان از رفیضان راز * که تا راز سلطان نگویند باز
 مرا در غبار چنین تیره خاک * تو دای دل روشن و جان پاک
 گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد و خاک را پیشه نیست
 گر این خاک رد از گدازه تافتی * بآمرزش تو که ره یافتی
 گدازه من از نامه می در شمار * ترا نام کی بوی آسزگار
 شب روز در شام و در بامداد * تو بریادی از هر چه دارم بیداد
 چو اول شب آهنگ خواب آرم * به تسبیح ^{بوی} نامت شتاب آرم
 دگر بامداد است راهم بدمت * همه روز تا شب پناهم بدمت
 چو خواهیم ز توروز شب یاری * مکن شرمسارم دران داری

دفعه اول

دفعه دوم

دفعه سوم

دفعه چهارم

دفعه پنجم

دفعه ششم

دفعه هفتم

دفعه هشتم

دفعه نهم

دفعه دهم

دفعه یازدهم

دفعه بیستم

دفعه سی و دوم

چندان دارم ای داور کار ساز * کزین بایبازان شوم بی نیاز
 بوسندند که کز زنده بندگان * کفایت چون توئی را پرسندگی
 درین عالم آبان گردد بگنج * دران عالم آزاد گردن ز رنج
 پدید آور خلاق و عالم توئی * تو میرانی و زنده کن هم توئی
 مرا نیست از خود حسابی بدست * حساب من از دست چند انکه هست
 بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک و از من بد آید بدید
 تو نیکی کنی من نه بد کرده ام * که بد را حواله بخود کرده ام
 ز دست اولین نقش را سرگذشت * با دست آخرین حرف را بازگشت
 ز تو آیتی در من آموختن * ز من دیو را دیده برد و خستن
 چو نام تو ام جان فواری کفایت * بهن دیو کی دست بازی کفایت
 ندارم روا با تو از خویشستن * که گویم توئی بساز گویم که من
 گر آمده گر نادوان می زیم * چندان کفریدی چندان می زیم
 امیدم چندانست ازان بارگاه * که چون من شوم دور ازیں کارگاه
 فروریزم از نظم تو کعب خویش * دگر گونه گردم ز ترنمب خویش
 کفایت بان برگشته خاک مرا * نه بدیدند کسی جان پاک مرا
 بزرگدانه حال سر نیست من * نه بدیدند کسی بر دست من
 ز غیب آن نهودارش آری بدست * کزین غائب آگاه باشد که هست
 چو بر هستی تو من هستی را می * بسی حجت الکیختم دلکشی
 تو نبز ارشود مهر من در نهفت * خبر ده که جان ماندگر خاک خفت
 چندان گرم کن عزم را می بگو * که خرم دل آیم چو آیم بگو
 همه مهرهان تا بدر با من اند * چو من رفتم این دوستان دشمن اند

ز و این

برای

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

نیز در این راه یافتی
نیز در این راه یافتی
نیز در این راه یافتی

نظر تا با اینجاست منزل شناس * کزین بگذری در دل آید هراس
سپردم بقو مایه خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را

مناجات جل و علی و تضرع نمودن

و نیایش باری تعالی

بزرگا ! بزرگی دها ! بیکس * توئی یاری بخش یاری رسم

نیاوردم از خانه چیزی نخست * تو دای همه چیز من چیز هست

چو کردی چراغ مرا نوردار * ز من باد مشعل گشان دور دار

بگشتن تو دای تو نمودیم * ز آنچه کشتم برو نمودیم

گریوه بلند است و بیلاب سخت * میبچان عذاب من از راه رخت

ازین سیاهم چنان در گذار * که پل نشکند بر من این رودبار

مقبوضت مکن عذر خواه آمدم * بدرگاه تو رو سیاه آمدم

سیاه مرا هم تو گردان سفید * مگردانم از در گهت نا امید

مهرشت مرا کا فریدی ز خاک * سرشته تو کردی ز نایاک و پاک

اگر نیکم و گردم در سرشت * قضائی تو این نقش بر من نوشت

خداوند مائی و ما بنده ایم * به نیری تو یک بیک زنده ایم

هر آنچه آفریدست بپندده را * نشان میدهد آفریننده را

مرا هست بدش نظرگاه تو * چگونده نه بینم بدو راه تو

ترا بینم از هر چه بوداختست * رگه هستی تو سازنده او ساختست

همه صورت از پیش فرهنگارای * به نقاش صورت بود رهنمای

بسی منزل آمد زمن تا به تو * نشاید ترا یافت الا بقو

نیز در این راه یافتی

نیز در این راه یافتی

نیز در این راه یافتی

خراج آورش خاتم رزم و ری * خراجش فرستاد کسری و کی
 محیطی چه گویم چو بارنده میخ * بیدگست گوهر بیدگست تیغ
 بگوهر جهان را بیاراسته * بتیغ از جهان داد دین خواسته
 اگر شکسته تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج و اویسر برد
 بسو برین خصم چون پی فشرود * بسر برد تیغیکه بر سر نبرد
 قبیای دو عالم بهم دوختند * وزان هرنو یک زیور افروختند
 چو گشت آن ملوک قبا جای او * بدستی کم آمد ز بالای او
 بدالای او کاین آراست است * هم آرایش ایزدی خواست است
 کلبه گرم بود در بدو کار * کشاده بدو قفل چندین هزار
 فراخی بدو دعوت تانگ را * گواهی بر راعجاز او سنگ را
 تپیدگست سلطان پشمینه پوش * غلامی خور و بادشاهی فروش
 ز معراج او در شب ترک تاز * معراج گران فلک را طراز
 شب از چتر معراج او سایه * وزان فردان آهمن پایه
 صفت معراج آن حضرت صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد
 سرپرد هفت سلطان سرپر * برآمده گوهر بچینی خریز
 سر سبز پوشان باغ بهشت * بسر سبزی آراسته کارگشت
 محمد که سلطان این مهک بود * ز چندین خایقه و لایحه بود
 سرافه در بیت اقصی کشان * ز ذاف زمین سر باقصی نهان
 ز بند جهان داد حود را خلاص * به عشوقی عربندان گشت خالص

اساسی که در آسمان در میست * باز اندازه فکرت آنست
 شود مگر اندازه را رهنمون * سر از حد اندازه نازد برون
 بهر پایت دست چندان رسد * که آن پایه را حد بپایان رسد
 چو پادان پذیرد حد کائنات * نماید در اندیشه دیگر جهات
 نیندیشد اندیشه افزون ازین * تو هستی نند بلکه بیرون ازین
 بران دارم ای مصلحت خواه من * که باشد سوی مصلحت راه من
 رهی پیشم آور که انجام کار * تو خوشنود باشی و من رستگار
 جزین نیشم چاره در شرشت * که سر برنگردانم از سر نشوشت
 نویسم خطی در نیش گری * مسجیل با فضیای پیغمبری
 گواهی درو آرم از چار یار * که صد آفرین باد بر هر چهار
 نگذارم آن خط خوبی بجان * چو تعویذ بر بازوی خود نهان
 دران داور بگاه چون تیغ تیر * که هم رستخیز است و هم رستخیز
 چو پیران شود نامها سوی مرد * من این نامه را برکشایم نور
 نمایم که چون حکمرانی در است * برین حکمران آن دیگر حکم است
 امیدم با تو هست ز اندیشه پیش * مکن ناامیدم ز درگاه خویش
 ز خون گرچه سوکب برون رانده ام * براه تو در نیم ره مانده ام
 فروز آرم بهدم بدرگاه خویش * مگردان سر رشته از راه خویش
 زمین جستان و رانه و دن ز تو * بجان آمدن جان فروزون ز تو
 چو بازار من بی من آراستی * بان رسم و آیین که می خواستی
 ز رونق من نقشش آرایشم * نصیبی ده از گنج بخشایشم
 چه خواهی زمین! چنین بود است * همان گیر نابود بودم نخست

حد آن

بسته
عمر

مفردان را
در این نامه

بسته

در این

بسته

حقان در این صفحه

طلاق طبیعت بذهاید داد * بشکرانه قرصی بخورشید داد
 بمریخ داد آتش خشم خویش * که خشم اندران ره نمیرفت پیش
 رموز زها کرد بر مشتری * نگیلی دگر زد بر انگشتی
 سواد سفید بکویان سپرد * بجز گوهر پاک با خون نبرد
 پیردخت نزلی بهر منزلی * چنان کو فروماند تنه ادلی
 شده جان پیدمبران خاک او * زده دست هریک بفتراک او
 کمر بر کمر کوه بر کوه راند * گریوه گریوه چندیست جهان
 بهار و تابستان خضر و هوسلی دران * مسیحی چگونه بمسکنت روان
 باندازه آنکه یکدم زانند * نه یک چشم زخمی که برهم زند
 زنده پشته آسمان در گذشت * زمین و زمان را در نوشت
 ندیده ز تعجیل نورد او * کس از گرد برگرد او گرد او
 ز پرتاب تیرش دران توکنار * فلک تیر کبر تابها ماند باز
 تنیده تیش در روضه های دور * بروحانیان بر جسد های نور
 دران راه بی راه ز آوارگی * همش بارانده همش بارگی
 پر جبرئیل از رهش رخنه * سرافیل زان صدمه بگر رخنه
 ز زلف گذشته بفرسنگها * دران برده بدمه سوک آهنگها
 از دروازه مدینه تا باق عرش * قدم بر قدم عصمت افگند فرش
 ز دیوانه عرشیان بر گذشت * بدرج آمده درج را در نوشت
 جهت را ولایت بپایان رسید * قطیعت پیرگار دران رسید
 مسجد آری را بجای رساند * که از بود او هیچ با وی نماند
 چو شک در ده نیستی چرخ زن * برون آمد از هستی خوشن

۹۵

هر که

نویس

۱۳

۱۳

۱۳

۱۳

۱۳

۱۳

۱۳

برقی

۱۳

۱۳

۱۳

۱۳

۱۳

و سوره خود خوانده
و کلمات

دران دایم بود گردش راه او * نمود از سر او قدمگاه او
 رهی رفت نی زبیر بالا دایر * که در دایره نیست بالا و زیر
 حجاب سیاه است بر انداختند * ز بیگانگان حجره برداختند
 دران جای کاغذ پشه نادیده جای * درود از محمد قبول از خدای
 کلامی که بی آلت آمد شنید * انقائی که آن دیدنی بود دید
 چنان دید که حضرت ذوالجلال * نه زان سو جهت بد نه زیند و خیال
 همه دیده گشته چون رگس نیش * نگشته یکی خسار پیرامش
 دران فرگه دین حرکت کان باغ داشت * مگر چشم او کحل ما ز آغ داشت
 گذر بر سر خوان اخلاص کرد * هم او خورد هم بخش مایه خاص کرد
 دانش نور فضل الهی گرفت * یتیمی نگر تا چه شاهي گرفت
 سومی عالم آمد رخ او درخته * همه علم عالمی در آموخته
 چنان رفت و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچکس
 زگرمی که چون برق پیدم راه * نشد گرمی خویش از خوابگاه
 ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا خود یکی سال بود
 چو شاید که جانهای ما در دمی * بر آید به پیرام عالمی
 تن او که صافی تر از جان است * اگر شد بیک لحظه آمد راست
 به از گوهر جان نفاش کنم * نفاخوانی چار یارش کنم
 گهر خو چهار اند و گوهر چهار * فریخته را با فضولی چه کار
 به هر طریقی که حکیم بایم * ز عشق عمر نیز خالی نیام
 هم بدون درین چشم روشن دماغ * ابولکر شمع است و عثمان چراغ
 بآن چار درویش سلطان نام * شده چار تکبیر دولت تمام

حجف
ن
ن
ن
ن
ن

ن
ن
ن

و سوره خود خوانده
و کلمات

١٠٠

شماره ۱۰۰

الطاهر

— ۱۱۱ —

50

10

شعبه ریاضیات

14.

20

311

ن خویش در گوشه بگذاشند • بصرای جان گوشه بپوشانند

که از لوح ناخوانده عبرت پذیر * که از صف پیشینان درس گیر

چو شمع آتش افزاده در باغ من * شده باغ من آتشین داغ من

گدازنده چون موم در آفتاب * بمومی چنان بسته در دیده خواب

مگر جادوان از من آموختند * که از موم من خواب را دوختند

دران رهگذرهای اندیشناک * پراگنده شد در سرم مغز پاک

درامه بمن خوابی از جوش مغز * دران خواب دیدم یکی باغ نغز

نژاد باغ رنگین رطب چیدمی * و زردامی هر کرا دیدمی

رطب چین در آمدن دوشیده خواب * دماغی پر آتش دهانی پر آب

بر آورد سوزن باول قلموت * که سبجان حی الدنایموت

بر آمد زمین ناله بی آگهی * کز اندیشه برگشتم از خود تهی

چو صبح سعادت بر آمد پگاه * شدم زنده چون یاد در صبحگاه

شب افروز شمع بر افروخستم * وز اندیشه چون شمع میسوختم

دل با زبان در سخن پروری * چو هاروت و زهره بانسون گری

که بیشغل چندین نباید نشست * دگر بار طرزی نو آرم بدست

نوائی غریب آرم در سرود * دهم جان پیشینگان را درود

فروزم چو راغی ز پرورانه * درختی برارم ز یک دانه

که هر گاه کند میوه زین درخت * نشاندند را گوید ای نیک بخت

بشرطی که هستی فرومایگان * ندزدند کالای همه ایگان

گرفتم سر تیز هوشان منم * شهنشاه گوهر فروشان منم

همه خورشید چون اند و من دانه کار * همه خانه پر از دمن خانه دار

بدین چار سو چون فهم دستگاه * که ایمن نباشم ز دزدان راه

که دارد دکانی درین چار سوی * که رخنه ندارد ز بسیار سوی
 چو دریا چرا ترسم از قطره دزد * که ایرم دهن بیش زان دست مزون
 اگر بر فروزی چو مه صد چراغ * ز خورشید باشد برو نام داغ
 نظامی که نظم دري کار اوست * دري نظم کردن هزار اوست

حکایت بر صیل تمثیل

شنیدم که رندی جگر تافته * درستی کهن داشت نو یافته
 شنیده ز پیران دینار سنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج
 به بازار شد تا بزرگ کشک * بیک مغربی مغربی در کشک
 بدکان جوهر فروشی رسید * که زر بیشتر زان بیکجا ندید
 درو ریخته زر بانبار چیست * قراضه قراضه در سنجش درست
 بامید آن گنج دیوار هست * بیفتادخت دینار خود را ز دست
 فروماید مرد از زر انگشتن * وزان یک عدد در صد آمدن
 بزاری نمود از پی زر فروش * بنالید بر مرد جوهر فروش
 که از ملک دنیا بچندین درنگ * درستی زر آورده بودم بچنگ
 شنیدم نه از زر کینی ز آبلای * که زر زر کشد چون بر آب نهی
 بگنجبند این دکان تاختم * زر خود بدین زر برانداختم
 مگر گردد آن زر بدین ریخته * خود آن زر بدین زر شد آخته
 بخند دید صراف آزاد مرد * وز آمد زرش زر بدو قصه کرد
 که بسیار ناید بر اندکی * یکی بر صد آید نه صد بر یکی
 هر آنکس که شد دزد بنگاه من * بس است این مثل شکنجه راه من

بسایا کو غریوان بود * چو برفتند منزل در دهبان بود
 ز دزدان مرا پس شد این دستمزد * که دارند بر من همین بانگ دزد
 سیاهان که تاراج را میکنند * بدزدی جهانرا سینه میبندند
 بکوز آتشی بر نیارند گرم * که دارک همین دیده از دیده شرم
 دهبان نگر تا بروز سپید * قلم چون تراشاند ار مشکبید
 نهانی مرا آشکارا برند * ز گنجی نگر تا بخارار بوزند
 نخرند کلا که پنهان بود * که کالای دزدیده از ان بود
 و لیکن چو عیب آشکارا شود * دل درستان بی مدارا شود
 اگر دزدیده بران نفیر * بران دست او شکنج دزدگیر
 به ار من گذارم که خوه روزگار * بهر نیک و بد باشد آموزگار
 ترازوی گردن گردان پم * نماند و نه ماند نسجیده هیچ
 بیاسایی از می نشان ده مرا * از ان داروی بیهوشان ده مرا
 بدان داروی تلخ بیهوش کنم * مگر خوبشتر را مراش کنم

در حسب حال و سرانجام روزگار خود گوید

نظامی ! بسا صاحب آوازه * گهن گشته همچو پان تازه
 چو شهبان ز سرینجه بکشی چنگ * چو زوله میارای خود را برنگ
 شنیدم که رونج رنگین بروس * خود آرای باشد برنگ عروس
 چو باران بود روز یا باد گرد * بدون دارک موی خوبش از نور
 بکنجی کند بیعلف جای خودش * نماند مگر دست پای خوبش
 پی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او پوست را پرورد

سرانجام کاید اجل سوی او * وبال تن او شود سوی او
 بدان مویده قصد خورش کند * بر سوائی از تن برونش کند
 بمساطی چچه باید برآستن * کز و ناگزیر است بر خامتن
 هران جانور کو خود آرای نیست * طمع را بازار او رای نیست
 برون آئی زمین پرده هفت رنگ * که رنگین بود آید زبر رنگ
 پس این جادوها برانگیختن * چو جادو بکس در لیا میختن
 نه گوگرد سرخی نه ابل سفید * که جوینده باشد ز تو نامیدن
 اگر کان گنجی چو فیائی بدست * بسی گنج زیگانه در خاک هست
 همردم درامیز گر مرد می * که با آدمی خوگراست آدمی
 چو در افتد از میوه خور میوه دار * چه خرما بود نخلین را چه خار
 چو میوه رسیده شود شاخ را * کد پور فرامش کند کخ را
 چه گنجیست کن از مغایم نیست * در بخت جوانی جوانیم نیست
 جوانی بود خوبی آدمی * چو خوبی رود کی بود خور می
 جوانی شد و زندگانی فیماند * جهان گویمان چون جوانی نماند
 چو بی دست و پوسیده گشت * دگر قصه خور و پوئی مخوان
 غرور جوانی چو از سر گذشت * ز گستاخ کاری فروشوی دست
 لاهی چیده باغ چندان بود * که شمشاد با لاله خندان بود
 چو باغ خزان در افتد بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزغ
 شود برگ ریزان ز شاخ بلند * دل باغبان زو شود درد مند
 ریاحین ز بوستان شود ناپدید * در باغ را کس نجوید کسید
 بنال ای کهن بلبل سال خورد ! * که رخساره مرغ گل گشت زرد

سرانجام کاید
 بر سوائی از تن

خانه باغ را

دروتا شد سببی سرور آراسته * کدیور شد از سایه بر خاسته
 چو تار بنخ پانچه در آمد بصال * دگر گونه شد بر شتابنده حال
 سر از بار سنگین در آمد بسنگ * جمازه بتنگ آمد از راه تنگ
 فرو ماند دستم ز می خواستن * گران گشت پایم ز برخاستن
 تنم گونه لاجوردی گرفت * گلم سرخی انداخت زردی گرفت
 هیرون رونده ز ره ماند باز * بهالینگه آمد سرم را نیاز
 همسان بور چو گنبد باد پای * بصد زخم چو گان نجذبد ز جای
 طوب را بهیخانه گم شد کاید * نشان پشیمانی آمد بدید
 بر آمد ز کوه ابو کادور باز * مزاج زمین گشت کادور خوار
 مرا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو یل بدل تماشای باغ
 گهی دل برفتن گرایش کند * گهی خواب را سر ستایش کند
 عتاب عروسان در آمد بگوش * صراحی تهی گشت سانی خموش
 سر از لهر پلچید و گوش از سماع * که نزد یک شد کوچکه را و دماغ
 بو قتی چنین کنج بهتر نه کنج * که دوران کند دستبازی و راغ
 تماشای پروانه خندان بود * که شمع شبانروز خندان بود
 چو از شمع خالی کفی خانه را * نیدنی دگر رقص پروانه را
 بسرور جوانی و نوزادگی * زدم لاف پیروی و افتادگی
 کنون کی بغم شادمانی کنم * به پروانه سر چون جوانی کنم
 چو بوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ
 شبانروز تکریمی که تابد ز دور * زبی نور لبی شب زند لاف نور
 اگر دیدمی در خود افزایشی * طلب کردمی جای آمایشی

با سونگی عمر نو کرد می * جهانرا بشادی گرو کرد می
 چو روز جوانی بپایان رسید * سپیده دم از مشرق آمد پدید
 بتدبیر آنم که سر چون نهم * چگونه پی از کار بیرون نهم
 سری کو سزار باشد بداج * سرینگاه او مشک باشد نه عاج
 از آن پیش کین هفت پرگار تیز * کند خط عمر مرا ریز ریز
 بر آرم بهر زخمه دست خویش * نگذارم آوازه هست خویش
 بهر مهره حقه بازی کنم * بوامندگان چاره سازی کنم
 چو رهوار گیدم ازین پل گذشت * بگیدلان دادم سر بازگشت
 درین راه خوابنده چون من بیدارست * ندارد کسی یاد کاینجا کسیست
 بیدار آور ای تازه کدک در پی * که چون بر سر خاک من گذری
 گدا بینی از خاکم انگیزخته * سرین سوده بالین فرو ریخته
 همه خاک فروش مرا برد باد * نکرده ز من هیچ همه عهد یاد
 نهی دست بر شوشه خاک من * بیدار آوری گوهر پاک من
 فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور
 دعای تو بر هر چه دارم شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب
 درویم رسانی رسانم درود * بیدایی بیدایم ز گدازد فرود
 مرا زنده پندار چون خوابشتم * من آیم بجان گرتو آئی بتن
 مدان خالی از هم نشینی مرا * که بینم تو گر نه بینی مرا
 امباز خفته چند خاش مکن * فرو خفتگان را فراموش مکن
 چو اینجا رسی می درانگن بجام * سوی خوابگاه فطامی خرام
 چه پنداری ای خضر فرخنده پی * که از می مرا هست مقصود می

ازان می هده بیکوئی خواستم * وزان بیکوئی مجلس آراستم
 مرا سافنی از وعدۀ ایزد یست * صدوح از خرابی می از بخود یست
 وگرنه باید زد که تا بوده ام * بمی دامن لب نیالوده ام
 گر از می شدم هرگز آلوده کام * حلال خدا بر نظامی حرام
 بیاساقی از سر بنده خواب را * می ناب ده عاشقی ناب را
 می کوچو آب زلال آمده است * بهر چار منده حلال آمده است
 منفرد شایسته - منکی - جنتی -

گفتار در نصیحت

دلا تا بزرگی ناری بدست * بجای بزرگان نباید نشست
 بزرگیت باید درین دسترس * بیاد بزرگان برآورد نفس
 سخن تا نپرسند لب بسته دار * گهر نشکنی تیشه آهنسته دار
 نپرسیده هر کو سخن یاک کرد * همه گفته خویش بر باد کرد
 به بی دیده نتوان نمودن چراغ * که جز دیده را دل نخواهد بیاف
 سخن گفتن آنکه شود سودمند * کزان گفته آوازه گردد بلند
 چو در خورد گوینده ناید جواب * سخن یاده گفتن بود ناصواب
 چه میگویم ای نانووشنده مرد * ترا گوش بر قصه خواب و خورد
 دهن را به مسمار برداختن * به از گفتن و گفته را سوختن
 چه آنی که من خورد چه من میزنم * دهل بر در خویشدن میزنم
 متاع گرانه سایه دارم بسی * نیازم برون تا نخواهد کسی
 خریدار در چون صدف دیده بخت * بدین کاسدی در نشاید فروخت
 مرا با چنین گوهر ارجمند * همی حاجت آمد بگوهر پسند

فرموده
 ظاهر است
 از آنکه با خف میزنم

نیشینده خواهی از روزگار * که گویم بدور از آسودگار
 بکارم من الماس از کان خویش * کذب بسته در جان خویش
 زمانه چنین پیشها بدهد * یکی درستاند یکی در ده
 دلی کو که بی جان خراشی بود * کمندی که بی دریاشی بود
 مگر مار بر گنج زینجا نشست * که تا رایگان مهره نباید بدست
 اگر نخل خرما نباشد بلند * ز تاراج هر طفل باید گرفت
 بشکنه توان پاس دره داشتن * بخاکستر آتش نگهداشتن
 ازینجوی خوش کان سرشت منست * بسی رخنه در کار کشت منست
 دگر ره روان کین کمر بسته اند * بخوی بد از رهزنان بسته اند
 بدان تا گریزند طفلان راه * چو زنگی چرا گشته باید سیاه
 براهی که خواهیم شدن رخت کش * ره آورد من بس بود خوی خوش
 بخوی خوش آمده به گوهرم * بدین سان زبم هم بدین بگنم
 چو از بهر هر کس دری سفت منست * سرودی هم از بهر خون گفتن منست
 ز چندین سخنگو سخن یاد دار * سخن را منم در جهان یادگار
 سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
 منم سرور پیروی باغ سخن * بخدمت میان بسته چون سرور
 فلک وار دور از فوسوس همه * مرا آمد ولی پای بوس همه
 چو بر جیس در جنگ هر بدگمان * کماندارم و برندارم کمان
 چو زهره درم در ترازو نهم * ولی چون دهم بی ترازو دهم
 نخندم بر اندوه کس برق وار * که از برق من بوسم افتد شرار
 بهر خار چون گل صلائی زدم * بهر زخمه چون نی نوائی زدم

درست

سیر در

سیر در

سیر در

خود را

خود را

خود را

خود را

خود را

خود را

مگر آتش است این دل سوخته * که از خار خوردن شد آفریننده
 بخوادندگان بخشم از مال و گنج * که از مال دادن نیایم برنج
 چو در پاشدم دشمنی عیب شوی * نه چون آینه دوستی عیب جوی
 نمایم جو و گنبد دم آرام بجای * نه چون جو و روشان گندم نمای
 پس هیچ پستی چنان نگذرم * که در پیش رویش خجالت برم
 ز بدگوی بد گفته پنهان کنم * بدادش نیکش پشیمان کنم
 فکرم بداندیش را نیستزد * کزان گفته باشم بداندیش خود
 بدین نیک آردم از دشت و رود * زبـکان و از نیکـامان دور
 وزین حال گر تیز گردان شوم * زیارتگاه نیکـمـردان شوم
 شوم بر درم زینر خون زرشان * کم سرکشی لیلک با سرکشان
 ز بی آلتی و نماندم بکنج * جهان باک و از باک ترسد برنج
 ز شاهان گیتی درین غار زرف * کرا بود چون من حریفی شگرف
 که دیدست بر هیچ رنگین گلی * ز من عالی آواز تر بلبلای
 بهر دانه می دفتر آراسده * بهر نکته خامه بر خاسته
 پذیرفته از هر فنی روشنی * جداگانه در هر فنی یکتایی
 شکر دانم از هر لب انگیزختن * گلابی ز هر دیدن ریختن
 کسی را که در گریه آرم چو آب * بخنداندش باز چون آفتاب
 بدستم در از دولت خوش عنان * طبرزد چنین شد در بخون چنان
 توانم در زهد برداختن * بیزم آمدن مسجدش آفرین
 و لیکن درخت من از کوشه رست * ز جا گر بچنم شوم بلیغ
 چله چون چهل گشت رخلوت هزار * بیزم آمدن دور باشد زکار

فایده

باز

بهنگام میل آشکارا شدن * نشاید زری تابخارا شدن
 همان به که من با چنین باد سخت * برون دارم چون گل از گوشه رخت
 بخود کم شوم خلق را رهنمای * همایون ز کم دیدن آمد همای
 سرم بپنچ از خفا و خاستن * اندامم دگر چاره ساختن
 جز آن کز سخن بر سرایم گلی * بران گل زرم بانگ چون بلبل
 اگر به ز خود گلبنی دیدمی * گلی سرخ یا زرد ازو چیدمی
 چو از ران خود خورده باید کباب * چه کردم بدریوزه چون آفتاب
 ملائت گرفت از من ایام را * بکنج برونم آرام را
 نشینم چو سیده رخ در گوشه * دهم گوش را از سخن گوشه
 در خانه را چون پیر بلند * زدم بر جهان قفل بر غلبند
 ندانم که دوران چسان می رود * چه نیک و چه بد در جهان می رود
 یای مرده شخصه می روی روان * نه از کار دانی نه از کاروان
 بصد رفیع دل یک نفس میزنم * بدان تا نشسته چرس میزنم
 ز مهر کسان اوی برده افتدم * کس خویش را خودیشتن یافتن
 بر عاشقان کز بدی بد شوم * همان به که معشوق خود خود شوم
 گم نیست روزی ز مهر کسان * چو چشاید است ز راز روزی رسان
 در حاجت از خلق بر دست * ز درهای هر آسمی رسته به
 مرا کاشکی بودی آن دستبر * که نگذاشتم حاجت کس بکس
 درین منزل خاکی از بیم خون * نیارم سرار خط فرمان برون
 درین حال و منزل کسی چون بود * که زندان او منزل خون بود
 در خلق از گل برانداخته ام * درین ره بدین دولت آمده ام

چهل روز خود را گرفتیم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام
چودر چار بالشی ندیدم درنگ * نشستم درین چار دیوار تنگ
زهر جو که انداختم در خراس * دری باز دادم بگوهر شناس
هزار آفرین بر سخن پروزی * که بر سازد از هر جوی جوهری
تر و خشک از اشک و رخسار من * بکمال بو اندود دیوار من
تن اینجا به پست جوی من ساخته * دل آنجا بکنجینه پرداخته
ببازی نبردم جهان را بسر * که شغل دیگر بود جز خواب و خور
نختم شبی شان بر بستر * که نکشام آنشب ز دانش دری
ضمیمم نه زن بلکه آنش زنت * که مریم صفت بکرو آستندنت
تقاضای آن شوی چون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخنها می بگر * بشکلی توان زان از راه فکر
سخن گفتن و بکوجان سفندنت * نه هر کس سزای سخن گفتندنت
بداری بفالینه را سفته گیر * هرودی بگو مایه گفته گیر
بدندیش زان دشتهای فراخ * کز آوازه گردن گلو شاخ شاخ
چو بر سکه شاه زر می زنی * چنان زن که گر بشکند نشکند
سرخ دارم من

انتخاب سکندر نامه

تمام شد



دو دیوار
باز
عقبه

دفعه

بر روی

ساخته
از
نویس
نویس

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد صوفی

- * ای متاع درد در بازارِ جان انداخته *
- * گوهرِ هر سوخته در جیبِ زبان انداخته *
- * دورِ حقیقت در شبِ اندیشه اوصاف تو *
- * بس همایونِ صرعِ عقل از آشیان انداخته *
- * از کمانِ نا جسته در چشمِ تحقیر کرد جا *
- * معرفتِ کو تیرِ حکمی بر نشان انداخته *
- * ای یادِ باغِ کون از بهرِ برهانِ حدوث *
- * طرحِ رنگ آمیزی از فصلِ خزان انداخته *
- * سرعتِ اندیشه را انگه در دامانِ تیر *
- * عادتِ شمایزه در جیبِ کمان انداخته *

اولیای صوفی

مهرزاد

ای اندیشه را که
ای یادِ باغِ کون از بهرِ برهانِ حدوث
طرحِ رنگ آمیزی از فصلِ خزان انداخته
سرعتِ اندیشه را انگه در دامانِ تیر
عادتِ شمایزه در جیبِ کمان انداخته

* در چمنهای محبت هر قدم چون گریلا *
 * از قسیم عشوه فروش ارغوان انداخته *
 * مرغ طبع اندره‌های معصیت ننگشوده بال *
 * غفو تو شاهین رحمت را بران انداخته *
 * سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز *
 * فروش استیبرق بزیر سایبان انداخته *
 * طعمه عشق تو از مغز جان آورده ام *
 * آن همنایا سایه بر آن استخوان انداخته *
 * ای ندانیت را روانی داده در بازار عشق *
 * عزت و شان را زوج عزتو شان انداخته *
 * هر کجا تائبی غم را داده این عموم حکم *
 * شادی راحت فشان را ناتوان انداخته *
 * رین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون *
 * نو عروسان غمت را موکشان انداخته *
 * فیض رانازم که هر کس پایبراهت مانده اسب *
 * دل بدست آورد و جان را از میان انداخته *
 * هینک دل را بهر آگاهی صیقل ازل *
 * در کمنه طره غمبرفشان انداخته *
 * کوده از عرفان لباس عجز را دامن دراز *
 * کوتاهی در حجب عقل نکته دان انداخته *
 * طعمه کز خوان عشق افکنده ام در کام دل *

در چمنهای محبت هر قدم چون گریلا
 از قسیم عشوه فروش ارغوان انداخته

* ریزه آنرا جچیم اندر دهان انداخته *

* شرح گوید، دفع لیب ^{۱۲} کین عتقی گوید، دعرلا زن *

* گای آوهم در راه عشق خود عذاب انداخته *

* دولت و صاغر که در پاد که با آن صحرای *

* چوہر اول علم بر آفتابان ادراختہ *

* حاکم حسن ترا لازم کہ در بزم وصال *

* جام آب زندگی از دست بجان انداخته *

* وصف صانع کتب لیسب هم قولا هدیروز لہرون *

* نظم را در معروض عقد الدسار، انداخته *

در تدارک حور کشاد لب که دم و وفا که

منطقه و آتش از درختان و از درختان و از درختان

9

[illegible]

4. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

در وقت مرور کائنات صلعم

* راقبہ ال کرم می گزند ارباب ہمم را *

• "همت بخشور و قشور آری و نعم را •"

۵ از رغبت دنیا الم آشوب دگر دم *

* زین باد پوشان نکم زلف الم را *

مفعول مضارع فعل مضارع فاعل مفعول - ۱۱

1922

4123

* نقرم بسیاست کشد از مسند همت *

* در چشم وجود از ندهم جای عدم را *

* بی برگشت من داغ نهی بر دل سپاس *

* بی مهری من زرد کند روی لیم را *

* این جوهر ذات از شرف نسبت آباست *

* سوداست بابر این در اگرچه سر یم را *

* هر چند که کار کشمکش جاه و مناصب *

* گم نام نموندند همه در دهم را *

* از نقش و نگار در و دیوار شکسته *

* آثار پدیداست صفایید عجم را *

* تا گوهر آدم بسیم باز نه است *

* ز ابای خود از بشمر اصحاب کرم را *

* اما نبود وصف اضافی هنر ذات *

* این فتوحی همت بود از باب هم را *

* این برق بجااست که جهید از گهر من *

* مدحست ولی گوهر ذات اب و عم را *

* وصف گل و ریحان بهوا باز نگردن *

* هر چند که عطر دهد فوت شم را *

* المنة لله که دیارم بنسب ندهست *

* اینک بشهادت طلیم لوح و قلم را *

* اقبال سکندر بجهانگیری نظم *

اقتضا کند که این جهان را در نظم من
اقتضا کند که این جهان را در نظم من
اقتضا کند که این جهان را در نظم من
اقتضا کند که این جهان را در نظم من

* برداشتن بیکدمت قلم را و علم را *
 * نبوت بمن افتاد بگوئید که دوران *
 * آرایش از نو بکنید، مسند جم را *
 * نی نی غلط این نغمه بموقع مسروم *
 * این نغمه نشیدامت دگر صوت و نعم را *
 * دوران که بود تا کند آرایش مسند *
 * مداح شهنشاه عرب را و عجم را *
 * آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم *
 * خاک در او تاج شرف داد قسم را *
 * روزیکه شمرند عدیلش ز محالات *
 * تاریخ تولد بنوشند عدم را *
 * آنجا که میسر وحیش آید به تکلم *
 * ز آسب گران ^{آسب} بخرد گوش اصم را *
 * تا رایت عفو و غضبش سایه نیفکند *
 * هیئت متصور نشد آرامش و دم را *
 * تا شاهد علم و عملش چهره نیغروخت *
 * معلوم نشد فائده نی کیف و نه کم را *
 * تائید برن سهم تو از حکم کواکب *
 * تغیر دهد هیبت تو طعم نعم را *
 * انعام تو بر درخته چشم و دهان آرز *
 * احسان تو بشکافده هر قطره یم را *

- * زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت *
- * روشنگری آئینه انصاف تو نم را *
- * در کوی تو تبدیل کند مرد مک چشم *
- * اجزای وجود خون و اجزای قدم را *
- * از بهر شرف گوهر تو منشی تقدیر *
- * آن روز که بگذاشتی اقلیدم قدم را *
- * تا حکم نزل تو درین دار نوشتیست *
- * مدره بعثت باز تراشید قلم را *
- * گر جوهر اول بحریم تو دراید *
- * تن در نهد قامت تعظیم تو خم را *
- * آن روز که امکان چشم حادثه آرامت *
- * در سایه انصاف تو میخواست چشم را *
- * تا کون ترا اهل مهمات نخواندند *
- * نشنید قضا ترجمه لفظ اهرام را *
- * تا مجمع امکان وجودت نوشتند *
- * مورد متعین نشد اطلاق اعم را *
- * تقدیر بیک نافه نشانید در محمل *
- * سلمای حدوت تو و لیلای قدم را *
- * تا نام ترا افسر فهرست نکردند *
- * شیرازه مجموعه نبستند کرم را *
- * عرفی مشتاق این راه نعتیست نه صحرای *

- * آهسته که ره بروم تیغست قدم را *
 * هشدار که نتوان بیلک آهنگ سرودن *
 * نعمت شعر کوبین و مدیح کی و جم را *
 * شایسته بداست آرز که بینند درین شهر *
 * شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را *
 * گیرم که خرد جگر کفد مایه نعتش *
 * آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را *
 * شاهای عطا است که ازان نام که دانی *
 * نوید مهل عرفی محروم و دارم را *
 * از باغ نعلمش بده انعام و میامیز *
 * با مطالب او مطالب اصحاب شکم را *
 * آسایش همسایگی حق ز تو خواهد *
 * او هیئت دوزخ نکند باغ ارم را *
 * دامن نرسد ذره بشورید ولیکن *
 * شوق طیران میکشد ارباب هم را *
 * هر چند طبیعی بود این مس تو بفرمای *
 * تا جاوه دهد فیض تو اکسیر کرم را *
 * من هم بهوالی لب خجالت بکشایم *
 * ای آیداد از لب تو خضر نعم را *
 * هرگاه که در مدح بلغزم تو ببخشای *
 * کز مدح نسدانم من حبران شده دم را *

ای زبیر که فاطمه زهرا را میفرمودی

* تحصیل ثواب و شرف نسبت نعت *
 * زینگونه خجل ساخته حسن عجم را *
 * تا مدح تو آید ز مشیت بدوشتن *
 * بالا نگرستن بشد از یاد قلم را *
 * دانش نکشاید بسزا عقده نعت *
 * زینجامت که اندیشه نگون کرد علم را *
 * مدح تو ز اخلاص کنم گدیه نه از علم *
 * از بنگده چون آدم آهوی حرم را *

ایضا در نعت

ای برزده دامن بلا را * سر در پی خویش داده ما را
 چون در دره مرگ می نهی پای * از کوچک ما طلب وفا را
 یادم نکنی و هیچگاه من * بی سرزده ندیده ام صبا را
 دیوان گری محبت تو * کما روز معلوم است ما را
 بیگانه ز قاج کرد تارک * آوازه ز کفش کرد پا را
 جان و دل من پراز غم تست * بهر تو تهی کنم چه جا را
 آمیخته صد سرور دردم * ناکرده تمام یک نوا را
 صد چاک پورده ام بهر دست * ناکرده بدوش یک قبا را
 ای بخت چنان مکن که آخر * مدهون اثر کنم دعا را
 یا دست جغای چرخ برون * یا بخل عطای مدعا را
 تا کی بشکیب در پندیم * آنات نجو فتنه را

همه در کس نعت
 از کس نعت
 چو نعت
 می شمعان بود
 بیستم

باز در کس نعت
 می شمعان بود
 بیستم

باز در کس نعت
 می شمعان بود
 بیستم

یارب چه عداوتت با من * این کارکنان کبریا را
 باخوبی چو از دوست گویم * از خانه برون کنم صبا را
 در ملک فرنگ و شهر اسلام * معیول ندیده ام هوا را
 تاکی بمیان خود به بینم * نسبت اجل شکسته پا را
 در انجمن جمالی روی * بگرفته آفتاب جا را
 گرفتار جمالی تو نگین * از سینه برون کنم صفا را
 تا کی فلکم بعشوه گوید * کای و هم تو کرده پی صبا را
 از عشق فلان بجان دادم * سرمایه دانش و فکا را
 هر چند که راست گوید اما * خاموشی این ستم فزا را
 رفتم که به گنج خانه طبع * سرهون شرف کنم فنا را
 گنجی بکف آورم که شاید * سرمایه نعمت مصطفی را
 درج گهر آورم که شاید * آویزه گوش اندیسا را
 دستی سخن آورم که نباید * مجموعه لطف اولیا را
 اینک بزبان رساندم از دل * تا داغ کنم دل سما را
 ای جود تو دست و دل سخا را * ای عزم تو بال و پر صبا را

در مدح خان خانان

* ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را *
 * وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را *
 * جم مرتبه خان خنان کن اثر نطق را *
 * چون گل همگی گوش کند جدر اسم را *

استواری عزم و اراده

ازین

تلاش

سنگین ازین

عشق و محبت

صاف و صریح

« این جام که از رای منیرتو فلک ساخت »

* زود آ که کند غنچه گل شهرت جم را *

* یک شیوة شفای غضبت عفو و مہکافات *

* يَكْ نَعْمَة شَمَار كَرَمَت لَا وَنَعْم رَا *

● جاويد همي بخشيد و از صايب نگاهداري

و ریح قلمت ثروت ازیناف اُمم را *

گنجینه اشعار احمدی

• گرتا ابد انعام دھک صفر رقم را •

چرخ از شرف خاکِ درت ساخت طایفه را

کفر در گهت آند و نبود راه قسم را *

* نگرفتہ ز انصاف تو در معرکہ لاف *

* شادی طرف شادی و غم جانب غم را *

* گر دشمنان از دهر که صوفی کف تهمت *

بیشترین فکند سه که ز آغوش صدم را *

نا گهه فائت ز هم او د بشه دزد

ص ۱۰۰ گنده شماسه

آگہ نیں اے شعبہ تہ دین کہ نڈال اے

11-10-1917

۱۰

آل محمد و آل علی

۱۳۰۲

- * امکان رقم صورت مفهوم هرم را *
- * گر جاده حسودت بهمنبر هندسی افتد *
- * در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را *
- * بدخواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلاحت *
- * غافل که گشت آشنی ^{صبح} گرگ غنم را *
- * از بسکه کف ^{صبح} را تو بیغاصه بخشست *
- * در جود تونی راه بود بیش و نه کم را *
- * دست تو ز بس الفت شان داد بیکجای *
- * در منصب ^{صبح} هم دخل بود تیغ و فلجم را *
- * آن روز که ایسار ^{صبح} شجاعت نگذارد *
- * بی بهره ز تیغست مگر آهوی حرم را *
- * هر عطسه که از مغز کمان تو کشاید *
- * ریزد بگریبان بقا خون عدم را *
- * آنجا که نهیب تو تپ لرزه کند عام *
- * ای ^{صبح} متحرک نگرد نبض سقم را *
- * از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا *
- * نسیان تو شرمندة کند شهرت جم را *
- * افلاک در آغوش مشیت بدهاند *
- * از بیع تمنای تو قانون ^{صبح} سلم را *
- * در کارگاه عدل تو از بس هنر آموخت *
- * عدل تو برزندی برداشت ستم را *

و غیره

و غیره
و غیره
و غیره

از بسکه ز راهی تو به ملک دارومی

* عیسیٰ بطبابت بنشانید مقم را *

* رن میکند اسباب هریم بخت تو تو هریم *

* کز زلف بست من برف آرایش چم را *

■ از بسکه حسد جمع کند میزند خدمت *

« از سیفند افلاک برن گوی ورم را »

* خدمت چو ز روبه صفتی ^{بیعت بود} لایه گر آید *

* از مودی او تمیپ شکند شیراجم را *

* زندگوس حیات ابدی ختم تو چون دید * قطره

* سرمایه همتی ز وجود تو علم را *

* تقدیر پی کاغذ اجزای وجودش *

• اکبر فدا داد گداز شکر غم را •

■ راسخگر عدل تو صد آهنگ مخالف *

• بنوار و نی کوک گند زیر و نه ایم را •

• جو بہت عدیل تو کہ دار گم شدن اور •

* دخای نبود ماحی، فسیان قدم را *

* ای آنکه در آیدم بمقایشگری تو *

* موفی شہرک عیب نگہدانی دم را *

* بخرام و نظر کر کہ بحوالہ مذکور

* حور قلم زاده گلستان ارم را

* مردانہ تم کچا دانہ فطرت پر رکھ دیکھ آدہ

- * آنجا اثری نباشد بود نشسته ^{باز} سم را *
 * انصاف ^{بده} بوالفرج و انوری امروز *
 * بهر چه غنیمت ^{نشان} نشمارند عدم را *
 * ای * بسم الله زاعجاز نفوس جانده شان باز *
 * تا من قلم اندازم و گیرند قلم را *
 * ادل ره این نظم خود ایشان بسپردند *
 * پیش باز نمودیم بهم منزل هم را *
 * بالله که نه لاف و نه گزاف آینه ^{نمود} صدقست *
 * حاسن بود آن کو شمرد کذب قسم را *
 * * ^{مقدمه} زین دوست مرا داشتی آن عالم انصاف *
 * کز رحلت خود داد شرف ملک ^{چراغ} قدم را *
 * معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی *
 * دیگر چه توان گفت ببین معجز دم را *
 * چند آنکه درت را بود از نسبت من عار ^{نزد} *
 * از نسبت من فخر بود ملک عجم را *
 * من مدح گرم لیک نه هر جا ^{چای} و طامع *
 * گردن نهم ^{نگ} همت هر بدل و کرم را *
 * یکدم و یکدمت و یکمنت و یکشکر *
 * صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را *
 * گر جاهلی آوازه دهد اینجا ^{نرفته} است *
 * حاجت بهر از یاد چه بسیار و چه کم را *

- * گویم که برو ژاژ ^{مخا} باد میباید *
 * این مایه مسلم نبود حاتم و جم را *
 * امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است *
 * سرمایه فطرت چه سلاطین چه ^{مخدوم} خدام را *
 * سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند *
 * تا باز بگیزند جسد را و شکم را *
 * لیکن هنرش چیست ز یک در طلبیدن *
 * عیدش چو بهر در شدن ایثار نعم را *
 * یارب مده این عیب که زحمت ^{باز} بدهم باز *
 * در زیور این زشت براهین و حکم را *
 * عرفی همه لافی بدعا تیز قلم شو *
 * بشتاب که میدان نشود تنگ رقم را *
 * تا از کشش خواهش و آرزیش مقصود *
 * طمع که و بیجاده بود آرز و کرم را *
 * در خواهش عمر تو ابد باد ^{مورگه} *
 * ز آرزیش عهد تو شرف باد ^{قدم} را *
 * صنعتگره شان چشم و دل خصم تو بادا *
 * تا صنعت تحایل بود آتش و نم را *
 *

ایضا در نعت

- * ای مرا بر زشتی اعمال نو میدی گواه *

- * دورم از حسنِ عمل چون روضه‌فیدی از گناه *
- * صورتِ امید می بینم چو آبِ موج زن *
- * بسکه مگر در ز شرم رعشه در نورنگاه *
- * گر بصورت کاه را گویم که همونک منی *
- * کهر با چون مردم چشم بدان گردد سیاه *
- * مبدلِ فعلِ زشت را با طبع من آمد زشت *
- * و دن شبیه ربط کفر است و سکافات اله *
- * گر معصیان در نمی آویزم از بدعت و تیهست *
- * وین بعینه چون در نصیحت و تیهست و ضعفیاه *
- * ای که داری نامه اعمال را از فعلِ زشت *
- * چون مصیبتخانه عاشق ز دودِ دل سیاه *
- * چهره را از آب باقوت ندامت بر فروز *
- * چون گلِ رویِ دل آریان ز تاثیر نگاه *
- * در نگاه شاهدِ معنی عالم غوطه زن *
- * تا بجز لنگاه صورت بهشت دام نگاه *
- * مرحبا نیک آمدی ای یاس تا بهرون دهم *
- * گویند گرمی که شوید تیورگی را از گناه *
- * هان بماند آهسته ران ای گمراه ناهوشمند *
- * منحرف میقاری و تهستی و تار یکست راه *
- * حبذا ای نوبهار عجز کن ز تاثیر تو *
- * معصیت را میدمد آموزش از طرف کلاه *

- * نمیتوان کردن تلافی عمر ضائع کرده را *
 * گرز تو بگو گداهای تازه گردن برگ کلاه *
 * شاهد معنی عیان و ما بصورت ملتفت *
 * اب درون چهل سال چون زری نادانی سپاه *
 * بسکه بی تاثیر ضائع گشت در دیر مجاز *
 * گریه های تلخ شام و ناله های صبحگاه *
 * بعد ازین در معبدی نالم که بیدت نهند *
 * گوهر کام ابد در دامن تائید سر آه *
 * حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند *
 * گر نراند از زبانم لیکن فی دلی سواه *
 * مقصودت دور است عرفی گردان ز پیروی *
 * گام همت را روانی باید از امداد شاه *
 * قهر میان عرش مسند دار اُمی لقب *
 * صورتش مِرآت معنی معذب صنع اله *
 * گر محیط رای او بر چرخ گردد رای زن *
 * دامن هوشش بر روی چشم خورشید و ماه *
 * در شب معراج کن بگدای بیکشبه و ذلیل *
 * جامه صورت زدش افکند در آرامگاه *
 * زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی *
 * تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه *
 * ای زری نسبت ذات و ایت را شرف *
 * ^{فرشته الهی}

این نوید خوش است
 بپنداری و بارگاه

- * وی بزیر سایه جاهاست نبوت را پناه *
 * سایه یزدانی و انوار سیمایست دلیل *
 * داور کونینی و انوار احسانست سپاه *
 * دست حفظت بهر چایکیزی و بردستگی *
 * بر میان شعله بر بندد نطق از برگ کاه *
 * شاخ شاخ و برگش تازه برهم ریختند ^{مکرر} *
 * تا ز باغ همت خواندیم طوبی را گیاه *
 * شاهد عدالت دست خلق در ایوان دهر *
 * سبیل و ریحان فشانده فتنه را در خوابگاه *
 * بسکه دست رحمت آرایش هر چه کرد *
 * عشق میروزد بحسن یاس و امید اشتباه *
 * توشه گیر انقاع از ریزش چون تو جو *
 * خوشه چین ارتفاع از سوزج جاه تو جاه *
 * از خیال هیبت اندیشه میرد در ضمیر *
 * روز نشان آستادت سجده رقص در جباه *
 * با ازل گوید ابد کین ناپید از ساحلست ^{نتیجه} *
 * گر کند در بحر علمت جوهر اول شناه ^{مستعار} *
 * ای که از احوال آگاهی مهل حال مرا *
 * همچو سعیم در حصول طاعت و عفت تباه *
 * می تراود آب شور از تیره بختم گر کسی *
 * تا ابد در ساحل تحت اثری میکند چاه *

- * سینۀ مد را الف بشکافد و بیرون جهد *
- * چون در انثای پریشانی نویسم تیر آه *
- * یوسف نفص مرا ز آسیب اخوان در داز *
- * کاین حسودان مروت سوز بالین بیگناه *
- * با فریب غول همزادند در راه سلوک *
- * با نساک گرگ اینانند در نزدیک چاه *
- * تا اسیران محبت را بچو^نلانگه دوست *
- * احمده^{لی} سجده کردن ضمیر است اندر جباه^{چشمه} *
- * احمده^{لی} رو سپیدی دور باد از آنکه او^ز *
- * جز بدرگاه تو سایه چهره در عذر گناه *

ایضا در نعت

- * سپیدیده دم چو زدم آستین شمع شعور^{وقت} *
- * تنفیدم آیت استغفر^{وقت} لکوا ز عالم نور *
- * بدل ز شاهد یزید ازل ندا آمد *
- * که ای تها^{وقت} وما از رضای ما بس دور *
- * زهی اطاعت حسن ادب خبی طاعت *
- * که با اجازت مائی ز وصل ما مهجور *
- * زیاده زین نه حلالست دوری از بر ما *
- * اگر بحوصله نازی در آید^{وقت} یزید حضور *
- * طلب ییار و متوس از مناع منع کلیم *

ایضا در نعت
از احوال احوال
از احوال احوال
از احوال احوال

- * بساط عذر میاراز که نیستی معذور * این غزل را در کمال کمال
 * اگر بچشمه مقصود دست عشق و ما * این غزل را در کمال کمال
 * شکست ساغر امید او بسنگ نثار * این غزل را در کمال کمال
 * نه کوتاهی ز عطا بود عشق میداند * این غزل را در کمال کمال
 * که بر کرشمه ما رنگ بود خلعت طور * این غزل را در کمال کمال
 * تو در معامله اُهِبْ طَوْأً مَتَاعٍ مَخْر * این غزل را در کمال کمال
 * که نا صحیح بود بدع و معی نامشکور * این غزل را در کمال کمال
 * در ملاطفت آشنا کشاد و را * این غزل را در کمال کمال
 * که آشتی طلبست اِنَّ سَعِيْكُمْ مشكور * این غزل را در کمال کمال
 * معی مشاهده ازان و را می کند پاک * این غزل را در کمال کمال
 * تو در مشقت نزع از طبیعت مخمور * این غزل را در کمال کمال
 * بیا بنویس که در مصیبت شهید کنم * این غزل را در کمال کمال
 * که دوست قابل رحمت شهادت مستور * این غزل را در کمال کمال
 * بیا که در طلبت بر فراز صدر سرور * این غزل را در کمال کمال
 * بیا که بهر تو بر صفحه سرای سرور * این غزل را در کمال کمال
 * چو عشق تو همه بیفائیت شاهد وصل * این غزل را در کمال کمال
 * چو حسن با همه آرایش است خجسته سورت * این غزل را در کمال کمال
 * بگو ز سرمه این عطیه با دل من * این غزل را در کمال کمال
 * همه آن اثر که باهل فنا کند دم صور * این غزل را در کمال کمال
 * دلم بغاله در آمد که هان صبری را * این غزل را در کمال کمال
 * ز حد صبر که درین راه کس میان صبور * این غزل را در کمال کمال

- * عذاب ننگده جهاندم بزیر بام وصال *
- * منزله از اثر سعی گام و سیر ستور *
نورانی
- * بدست همت طاعت دران رها کردم *
- * با اولین قدم اسباب خلد و حور و قصور *
جهانگیر
- * زدم بتجربیل متین بهوار دست ادب *
نورانی
- * بسعی بازوی دل بر شدم باوج حضور *
- * کمال جذبه لطف آستین کشانم و برک *
- * بخلاقیکه یکی بود رنگ سایه و نور *
- * قبارک الله ازان بزم بے زوال که بود *
- * ز نور حسن لبالب ز دوستی معذور *
نورانی
- * بسطیح الجمون افتاده ورشهای لطیف *
- * ز گونه گرفته عنایت ده اطلس و سیفور *
نورانی
- * جماعتی به بمین و یسار مهد وصال *
- * که هر یکی ز سعادت گرفته صد منشور *
نورانی
- * ز طعن مردم و دار سیاست آسوده *
- * چکیده از نقص جمله نعمت منصور *
- * دلیل دعوی منصور کاتبست مبین *
- * بلوح نامیده اتحاد شان مسطور *
نورانی
- * پس از مشاهده جمع سروری دیدم *
- * که بود بر مغرب اصحاب قرب مدر صدر *
- * جمال مدر نشینان ز نور چهره او *

- * چو انجم از اثر شاه اختران مستور *
- * فروشدند بتحیر که یارب این که بود *
- * که هست صورت از زیب معنی جهور *
- * هفسوز در دلم این معنی خجسته اثر *
- * ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور *
- * که گفت شاهد تنهانشین مستور حسن *
- * ز روی مهر که ای از ره بصیرت دور *
- * کدام کحل که نگرانی از هدایت ما *
- * هنوز دیده معذبت هست این تصور *
- * بر آستانه ما هست گردی از ره دی *
- * که ذره ذره او هست چشیده چشیده نور *
- * اجازت قدم او بدار تا بدهم *
- * که دست منت ازین توتیا بدیده دور *
- * وگر صبور نه تا بگویم این آفتست *
- * که ما بروز ازل ناظریم و او منظور *
- * بصورت آینه حسن ما به معنی ما *
- * روان صورت و معنی بذات او مسرور *
- * ز آتشش نورانی بتجیب دست رجوت *
- * اگر نه گوهر او داشتی هوای ظهور *
- * طراز صورت و معنی محمد عربی *
- * که نطق ما بادیب نام او کند مذکور *

- * کنونکه معرفت حاصل است زدن بیدار *
- * باستعانت آن کحل تحفه مقدور *
- * بعون لطف الهی بلمحه^{بیک لحظه} گفتیم *
- * قصیده که بود مطلعش بدین دستور *

مطلع ثانیه

- * زهی لوای نبوت ز نسبت منصور *
- * مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور *
- * بنور سایه چو امر سکون و سیر کلی *
- * زماده فاصله یابد میان سایه و نور *
- * بباغ طبع تو بر اوج استغاده فیض *
- * همای عقل طالبکار سایه عصفور *
- * هدایت تو نماید بچشم صورت بین *
- * هر آنچه در حرم ایزدی بون مستور *
- * ز زهر ناصیهات ماه گریه گریه *
- * بآفتاب دهد نسخه سنین و شهور *
- * از آن نفس که بیرون داده اند گوهر تو *
- * بگنج صنع نموده تعلق گلجور *
- * شعاع شعله قهر تو گر نهد بسحاب *
- * رماد برق شود سرمه صبا و دیور *
- * اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود *

* موثر اند صفات الهی نی ماثور *
 * اجل رسیدن چو نامت بچیده بنویسد *
 * خجل شود ز نگه کردنش اجل از دور *
 * ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهان *
 * قضا که هست در عالم بحکم او مجبور *
 * که این کلاه بسر مان و گوشه بر شکفتن *
 * که در دوکون توئی آسرو منم مامور *
 * بدیده حکم تو امر قضا چنان منسوخ *
 * که از نزل کلام مجید حکم زبور *
 * اگر ز روی ضمیمت نقاب برخیزد *
 * برنگ سایه شود آفتاب طعمه نور *
 * شها توئی که زکوة بضاعت کرمت *
 * دوکون را رگران مایگی کند معمور *
 * منم که کوله ام از ننگ شرکت نوعی *
 * نصبیب فرقه انسان هزار گونه قصور *
 * روزگار من آذر یاس می تابد *
 * چو حالت سنووات از مآثر باحور *
 * تنزل علمم گر شود نسیم ریاض *
 * بطبیع بر اثر غورگی روک اند - سور *
 * ز حرص نعمت عصیان که زهر معنویست *
 * بدکون صوم کند نفس زله بند محور *

- * بشوی روی سیاهم ز آب احسانت *
 * که تیـرگی برد از چهره شب دلیجور *
 * بس است صاحب اعمال نامزا بودن *
 * چه احتیاج که کس جاودان بود مقهور *
 * نعوذ بالله اگر روز حشر طی بگذد *
 * شفـاعت تو عملنامه اناس و ذکور *
 * ز شرم کثرت عصیان من برعشه فتد *
 * حسابه گاه قیامت چو ارض نیشاپور *
 * دم سوال که از تـباب انفعـال شود *
 * نفس شکسته گلو از زمانه مغرور *
 * امید دست که مهر لب سوال شود *
 * عنایت که چو عصیان ماست نامحـصور *
 * اگر به پنجه خورشید دل بدغشبارم *
 * بجای خون ز مرشامش چکد شب دلیجور *
 * وفا نمی کند امید مغفرت با یاس *
 * نه زانکه عفو الهی نسا زدم مغفور *
 * ز طول معصیت استغفرالله اندیشم *
 * که گر تو قصر نشیند بذیل عفو غفور *
 * همین بس است که گرنـاجیم و گر مغضوب ^{نفس} *
 * که با ولای تو فـردا همی شوم محـشور ^{حشر} *
 * بعون نعمت عشق تو فارغم ز نعیم *

* نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور *
 * ز عود مهر و گلاب و ناست عنصر من *
 * اگر برفستان دروخ همی شوم مامور *
 * بجزم جنتیان انجمن طراز بهشت *
 * ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور *
 * نکات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع *
 * کندی بیداد تبسم طبیعت کافور *
 * محبت تو فدایم بسینمه ام داغی *
 * که هست سونش الماس و معنی نامور *
 * شبی ز دولت رویای افتخار رسل *
 * علم بعش زدم در میان خواب و شعور *
 * خمیر مایه این سر قصیده آن رویاست *
 * که شاخ و برگ فزودش زبان من چو طیور *
 * کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر *
 * بر اصل خواب فزودم که نیست این منظور *
 * لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم *
 * چنانکه حرف صبا گفت موسی اندر طور *
 * همیشه تا جگر خون چکان گمراهان *
 * بود ز نشتر شرم آشد آن زنبور *
 * خرابه دل مجروح امکان تو باد *
 * ز نوش داروی الطاف شامات مامور *
 *

سوزنا
بیزه

ع

M. Mohamad Shikhi

[۱۰۰]



که منتخبات نثر ظهوری و رقعات پیدل

و سکندرنامه و قصائد عربی

باتمام رسید

اول اکتوبر سنه ۱۸۷۲ ع



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

سید محمد
ن س

This book may be kept

۸۹۱۵۰۶

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

--	--	--	--

